

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۹۴۲
رده‌بندی دیویی:	۱۳۴۶ م ۲۱۲و ۸فا۱/۰۵۱
سرشناسه:	واعظ، غلامرضا
عنوان قراردادی:	
عنوان:	مخزن الاشعار فی مصائب و مناقب ائمه اطهار
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	[مشهد] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۴۶ ق
صفحه شمار:	۱۶۹ ص مصور☑ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۳×۲۰/۵ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	فاطمه ارفع باغستانی تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۸۰
یادداشتها:	۱. مصور
موضوع(ها):	۱. شعر مذهبی - قرن ۱۴ ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ق. ۳. ائمه اثنا عشر - شعر ۴. مدیحه و مدیحه سرایی
شناسه(های) افزوده:	الف. ارفع باغستانی، فاطمه، اهدا کننده. ب. عنوان.
فهرستگار:	ایزدزاد تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۹

اهدا



سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مخزن الاشعار فی مصائب و مناقب ائمة الاطهار

مؤلف: شیخ غلامرضا واعظ

موضوع: شعر، مرثیه — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۴۶ ق — محل چاپ:

شماره عمومی: ۲۹۴۲ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: [illegible] اهدایی — تاریخ:

طول: ۲۰,۵ — عرض: ۱۳ — شماره صفحه ها: ۱۶۷

ملاحظات:

هذا

کتاب مستطاب مخزن الاشعار فی مصائب ومناقب ونوحه ائمه اطهار علیهم السلام

بجهة آقایان ذاکرین واهل منابر

باکمال خوبی بحلیه طبع در آمد

حق طبع انحصار دارد باقای
آقا شیخ احمد تاجر
کتابفروش



هذا

کتاب مستطاب

مخزن الاشعار فی مصائب و مناقب ائمهٔ اطهار علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین اما بعد چنین گوید مذنب حقیر فقیر حاجی شیخ غلامرضای واعظ خلف رحمت و غفران پناه میرزا محمد علی طاب ثراه که از کثرت گناه دست بذیل مکرمت ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین زده و این کتاب مخزن الاشعار در مناقب و مصائب تألیف و تصنیف نموده که ذاکرین خامس آل عبا ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء در مجالس و محافل تعزیت آن بزرگوار بخوانند و اینعاصی را بطلب مغفرت یاد نمایند و اگر سهوی و غلطی ببینند عفو و اغماض فرمایند و بقلم تصحیح نمایند

قصیده در ستایش ذات یزدان الله تعالی جل شانه

کنم ستایش یزدان پاک بی همتا ... که خلق کرد بقدرت سپهر عرش و فرش سما
غرض ز خلقت کون و مکان نبود مگر ... که تا ورا بشناسند خالق یکتا
نظر بهر چه کنم علم قدرتش بینم ... چرا که ذات الهیت خالق الاشیا
دهد ز فرط محبت بکل مخلوقات ... بقدر حصه خود رزقشان بصبح و مسا
ببعض گفتن کر هست گشت افیها ... ز جن و انس و ملک حور و کوثر طوبی
ورا نه کفو و شریکی نه همسر و همدوش ... نه جسمی و نه امینی نه منزل و ماوی
بکنه ذات شریفش نبرده پی افهام ... احد بوده ورا مثل و مسکن و همتا
منزه است ز زن و فرزند باب و ام تبار ... بود ز کل نواقص منزه آن یکتا
دقیقه نکند از نظر کسی را محو ... ز ساکنان سما تا بماهی دریا
بود بجملهٔ مخلوق خود عطوف و رؤف ... ز فاطمین سما تا بعرصهٔ غبرا
همان همی که نمودند ز فضل رحمت خویش ... یکی ز امت احمد بعرصهٔ فردا

در ذکر حدیث شریف کساء

روایت است حدیثی ز حضرت زهراء ... که گشت وارد بر من شفیع روز جزا
خطاب کرد که آید خبر حمید ز سیر ... بمن کسای یمانی بپوشش پا تا سر
کساء بقامت سروش ز مهر پوشیدم ... مه چهارده اندر جبین او دیدم

بداد اذن جبریل سید دوسرا — بلی تو باش ششم از برای اهل کسا
چه گشت داخل زیر کسای جبرائیل — رسید آیه تطهیر بر رسول جلیل
فتاد با زهرا شور دیگری بر سر — که شرح ماتم ایشان کنم بدیده تر
چه ظلمها که بر این پنجتن نکرد فلک — که خون شد از غمشان در سما قلوب ملک
زدند سنگ بدندان پاک پیغمبر — شکافتند زبیداد تارک حیدر
باستانه پور خلیل رب ودود — زدند آتش از ره بیداد ثانی نمرود
شکست از ستم و کینه پهلوی زهرا — فغان و ناله برآمد زعالم بالا
حسن زراه ستم شد شهید زهر جفا — بریخت لخت جگر در لگن بسوز و نوا
فغان و آه زنی یاری حسین شهید — چه ماند از ستم کوفیان غریب و وحید
زعون و جعفر و عباس و قاسم داماد — ز مسلم و ز حبیب و ز اکبر ناشاد
همه مقابل چشمش زتیشه بیداد — فتاده در یم خون همچو شاخه شمشاد
خطاب کرد که ای قوم چیست تقصیرم — که اینچنین هدف نوک تیر و شمشیرم
همین فرات بود مهر مادرم زهرا — رسد ز تاب عطش سوز سینه ام بسما
بشاه تشنه لبان کس نداد قطره آب — بغیر تیغ و سنان دیگرش نداد جواب
برید شمر لب تشنه از قفا سر او — کشید ناله ز دل داغ دیده خواهر او
سرش بنوک سنان و تنش بروی زمین — فتاد لرزه بارکان فرش و عرش برین

بس است مذنب شوریده پریشان حال — جزا دهد تو در حشر ایزد متعال

در سلام بر دوازده امام و چهارده معصوم و مصائب ایشان

کنم در اول دفتر شروع بسم الله — مدد همی طلبم من زحضرت الله
که لطف ایزد منان شود مرا یاور — کنم سلام بر خسار پاک پیغمبر
سلام من بعلی و بحضرت زهرا — بمجتبی و بگلگون قبای کرب و بلا
دیگر سلام بزین العبادین یاور — ابا محمد باقر امام جن و بشر
کنم بجعفر صادق ز روی صدق سلام — بموسی و برضا و تقی امام همام
ز من بهادی و بر عسکری درود و سلام — که هر دو رهبر دینند و پیشوای انام
دیگر تحیه قائم امام جن و بشر — که داد خواه بحق است زاکبر و اصغر
دیگر سلام بباد است و جمله علماء — بمرشدان و نقیبان و پیروان هدی
سلام من بر خ واعظان نیک سیر — باهل ذکر و بمداح و نوحه خوان یکسر
سلام باد ز من بر تمامی شعرا — که مدح آل علی میکنند صبح و مسا
بجمله سینه زنان و باهل بزم عزا — بواقفان و بخدام سید الشهدا
سلام من بهمه مؤمنین زجن و بشر — زحی و میتشان هم زاکبر و اصغر
بگو جواب سلام من از طریق نجات — بطاق ابروی پر نور مصطفی صلوات

حدیث شریف کساء

گذشت ساعتی کامد در امام حسن	سؤال کرد که ای فخر زمین و زمن
رسید رائحهٔ جدّ من مرا بمشام	گمان من که درین حجره هست خیر الانام
بگفتمش که بود جدّ تو بزیر کساء	پس از سلام حسن عرض کرد یا جدا
دهی اجازه حسن را شها ز راه کرم	که تا بزیر کساء با شما شوم همدم
بداد اذن حسن را چه سید ثقلین	که ناگهان ز در آمد درون امام حسین
سلام کرد و نمود این سؤال بدر تمام	که بوی جد کرامم مرا رسد بمشام
جواب گفتمش ای جان عالمت بفداء	حسن کنون بر جدت شد بزیر کساء
حسین بنزد کساء رفت خرم و خندان	سلام کرد بجدش رسول عالمیان
گرفت اذن بزیر کساء شد آن سرور	رسید حجت مطلق وصی پیغمبر
سلام کرد مرا او چنین نمود سؤال	که ای عزیز خداوندگار جل جلال
مرا رسد بمشام این زمان شمیم رسول	گمان من که درین حجره کرده است نزول
بگفتمش که نبی با دو نور چشم شما	بر هستند در این لحظه خفته زیر کساء
علی بشوق و شعف شد روان بسوی کساء	سلام کرد گرفت اذن از رسول خدا
پس از اجازه بصد شوق حیدر کرار	شدی بزیر کساء مع با حمد مختار
پس آمدم من محزون باشتیاق تمام	سوی کساء و نمودم بباب خویش سلام
بگفتمش که مرا نیز اذن خواهد بود	جواب داد دخترم مرا توئی مقصود

کساء

حدیث شریف کساء گریز در مصیبت

کساء چه یافت از آن پنج نور پاک ضیا	خطاب شد بملایک ز خالق یکتا
که ای ملایک هفت آسمان بعز و جلال	که خلق می ننمودم نه بر و بحر و جبال
نه آسمان نه خورشید و ماه و لوح و قلم	نه عرش و کرسی و جنت نه آدم و عالم
مگر بمهر همین پنجتن بزیر کساء	که باعثند بایجاد کل ارض و سما
سؤال کرد ز پروردگار جبرائیل	که کیستند همین پنجتن باین تجلیل
خطاب شد که بود فاطمه ابا پدرش	دگر علی که وصی منست و دو پسرش
نمود عرض که ای خالق زمین و زمان	دهی تو اذن بجبریل از ره احسان
که تا شوم ششم از بهر عترت طه	کنم زیادتی شان فخر من باهل سما
خطاب حضرت حق پس بجبرئیل رسید	ببر تو آیهٔ تطهیر بر رسول مجید
امین وحی الهی بشوق و ذوق تمام	رسید نزد کساء بر رسول کرد سلام
پس از سلام چنین عرض کرد جبرائیل	که شد خطاب بگو بیان ز رب جلیل
که خلق من ننمودم تمام ارض و سما	نه عرش و فرش نه کرسی نه آدم و حوا
نه لوح و نه قلم و نه بهشت و نه طوبی	مگر بمهر وجود شما و آل شما
چو اینخطاب شنیدم ز ایزد متعال	نمودم از پی خدمتگذاری تو سؤال
بداد اذن بمن کردگار ارض و سما	که تا شوم ششمین با شما بزیر کسا
دهی تو اذن بمن از کرم شوم داخل	شرافتی ز وجود شما کنم حاصل

مبلو

بداد اذن بجبریل سید دو سرا	بلی تو باش ششم از برای اهل کسا
چه گشت داخل زیر کسای جبرائیل	رسید آیه تطهیر بر رسول جلیل
فتاد باز مرا شور دیگری بر سر	که شرح ماتم ایشان کنم بدیده تر
چه ظلمها که بر این پنجتن نکرد فلک	که خون شد از غمشان در سما قلوب ملک
زدند سنگ بدندان پاک پیغمبر	شکافتند ز بیداد تارک حیدر
باستانه پور خلیل رب ودود	زد آتش از ره بیداد ثانی نمرود
شکست از ستم و کینه پهلوی زهرا	فغان و ناله برآمد ز عالم بالا
حسن ز راه ستم شد شهید زهر جفا	بریخت لخت جگر در لگن بسوز و نوا
فغان و آه ز نفی یاری حسین شهید	چه ماند از ستم کوفیان غریب و وحید
نه عون و جعفر و عباس و قاسم داماد	نه مسلم و نه حبیب و نه اکبر ناشاد
همه مقابل چشمش ز تیشه بیداد	فتاده در یم خون همچو شاخه شمشاد
خطاب کرد که ای قوم چیست تقصیرم	که اینچنین هدف نوک تیر و شمشیرم
همین فرات بود مهر مادرم زهرا	رسد ز تاب عطش سوز سینه ام بسما
بشاه تشنه لبان کس نداد قطره آب	بغیر تیغ و سنان دیگرش نداد جواب
برید شمر لب تشنه از قفا سر او	کشید ناله ز دل داغ دیده خواهر او
سرش بنوک سنان و تنش بروی زمین	فتاد لرزه بارکان فرش و عرش برین

پس

پس است مذنب شوریده پریشانحال	جزا دهد تو در حشر ایزد متعال

در سلام بر دوازده امام و چهارده معصوم و مصائب ایشان

کنم در اول دفتر شروع بسم الله	مدد همی طلبم من ز حضرت الله
ز لطف ایزد منان شود مرا یاور	کنم سلام بر خسار پاک پیغمبر
سلام من بعلی و بحضرت زهرا	بمجتبی و بگلگون قبای کربوبلا
دیگر سلام بر زین العباد بی یاور	ابا محمد باقر امام جن و بشر
کنم بجعفر صادق ز روی صدق سلام	بموسی و برضا و تقی امام همام
ز من بهادی و بر عسکری درود سلام	که هر دو رهبر دینند و پیشوای انام
دیگر تحیه قائم امام جن و بشر	که دادخواه بخلق است ز اکبر و اصغر
دیگر سلام بسادات و جمله علماء	بمرشدان و نقیبان و پیروان هدی
سلام من برخ واعظان نیک سیر	باهل ذکر و بمداح و نوحه خوان کبیر
سلام باد ز من بر تمامی شعرا	که مدح آل علی میکنند صبح و مسا
بجمله سینه زنان و باهل بزم عزا	بواقفان و بخدام سید الشهدا
سلام من بهمه مؤمنین ز جن و بشر	ز حی و میتشان هم ز اکبر و اصغر
بگو جواب سلام من از طریق نجات	بطاق ابروی پر نور مصطفی صلوات

دردکر

روزگارا از کج رویهای تو داد | در زمانه نیست یکدل از تو شاد
بر عزیزان خداوند و دود | خیر هم من کینه‌ات بهر چه بود
فتنهٔ اول که تو انگیختی | خون هابیل ای ستمگر ریختی
فتنهٔ دیگر که تو کردی بپا | نوح را کردی بطوفان مبتلا
یوسف از یعقوب کردی ناپدید | دیدهٔ یعقوب از غم شد سفید
فتنهای پی در پی کردی بپا | خون یحیی ریختی ای بی حیا
آتش نمرود ای بیدادگر | بر خلیل الله تو کردی شعله‌ور
موسی عمران ز جورت در جهان | شد دو چار سحرهٔ فرعونیان
عیسی مریم ز تو ای نابکار | جلوه گر گردید اندر روی دار
جسم پاک خاتم پیغمبران | سنگ باران کردی از دست خسان
در احد دندان پاکش را شهید | تو نمودی ای ستمکار عنید
بعد احمد آتشی افروختی | خانهٔ شیر خدا را سوختی
در زدی بر پهلوی خیر النساء | محسنش را سقط کردی از جفا
از یزید بن ملجم بیدادگر | تارک حیدر شدی شق آلتم
داد اسما زهر کین چون بر حسن | ریختش لخت جگر اندر لگن
پس برای کشتن شاه شهید | خویش را کردی مهیا ای پلید

خواندیش اندر زمین کربلا | کردیش عطشان شهید اندر بلا
رأس پر نور عزیز مصطفی | جلوه گر کردی بنوک نیزها
خواهران و کودکانش سر بسر | بستی اندر یک رسن همچون گهر
سید سجاد زین العابدین | بردیش از کربلا تا شام کین
با تن تب دار و با حال فکار | کردیش بر ناقهٔ عریان سوار
پس نمودش این اسیر بیاکه دید | کردیش عبد الملک از کین شهید
حضرت باقر امام پنجمین | از جفاهای تو با غم شد قرین
دید شور کربلا و قتل عام | با اسیران رفت زان پس سوی شام
از پی آوردن آن ممتحن | پس کمر بر بست زید بن الحسن
از مدینه رفت اندر شهر شام | از برای قتل شه نزد هشام
تعبیه بنمود زهر را بزین | بهر قتل شاه هشام لعین
آه و اویلا که از زهر هشام | کشته شد نوبادهٔ خیر الانام
صادق اولاد ختم الانبیاء | آنکه دین و مذهب از وی شد بپا
کرد منصور دوانیقی ز کین | ظلمها بر آن شه دنیا و دین
عاقبت از زهر آن شوم پلید | در سم فرس و لرسی بوح حلم ارجو
... ت ایجاد کن | هیچ شیئی در جهان از مایری مالایری
موسی جعفر

از جفاهای تو شوم بدسگال / ماند در زندان هارون هفت سال
کنج زندان زیر زنجیر جفا / شد شهید از زهر هارون دغا
از پی قتل شهنشاه هدی / خسرو دنیا و دین یعنی رضا
تو شدی همدست مأمون لعین / زهر دادی بر امام هشتمین
گشت مدفون در خراسان شاه دین / دیده گریان در غمش روح الامین
از پی قتل امام دین جواد / معتصم زهری بام الفضل داد
در جوانی شد ز دنیا نا امید / مرغ روحش جانب رضوان پرید
حضرت هادی ولی ذوالمنن / پیشوا و هادی اهل زمن
در شباب عمر از زهر جفا / کشته شد نور دو چشم مصطفی
در زمان جعفر بن معتصم / شد بغرق اهل ایمان خاک غم
عسکری آن خسرو هادی عشر / آنکه بودی رهبر جن و بشر
معتمد مسموم کردش در جهان / مرغ روحش شد سوی باغ جنان
از جفایت مهدی آخر زمان / گشته اندر پرده غیبت نهان
داد از [illegible] وقار / کرد غیبت راز مردم اختیار
پس برای کشتن شاه شهید / خویش را جاری ز مژگان دم بدم
آب

چون ببیند شیعیان خویش زار / در کف لامذهبان بدروزگار
مؤمنین یکسر اسیر و دستگیر / از ستمهای خسان از غم پیر
یا ولی الله بکن پا در رکاب / بهر خون خواهی جدت کن شتاب
جد مظلومت حسین در کربلا / کشته شد از خنجر و تیغ جفا
نوجوانانش بخون غلطان شدند / در برش قربانی جانان شدند
راس پرنورش بنوک نیزه‌ها / شد ز جور کوفیان بی حیا
عترت پاکش همه یکسر اسیر / در کف بن سعد مردود شریر
گاه اندر کوفه گاهی شهر شام / برد ایشان را ببزم خاص و عام
یا ولیا ای میر رشید / عترت طه کجا بزم یزید
صبر تا کی یا شه ای دست خدا / چوب خیزران بوسگاه مصطفی
ای مها از ابر غیبت رخ بتاب / از فراقت قلب من بگشت آب

در آفرینش و ولادت نور پاک ختمی مرتبت پیغمبر صلی الله علیه و آله

ای شهنشاهی که عالم از وجودت شد بپا / عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم ارض و سما
گر نبودی تو نبودی باعث ایجاد کن / هیچ شیئی در جهان از ما یری بالا یری

در آفرینش و ولادت پیغمبر گریز به مصیبت

پیش رو بهر وجودت آمد از کتم عدم | در وجود ای باعث ایجاد کل انبیا
کرده در توریة و در انجیل و فرقان زبور | بر تمام انبیا تعریف و توصیف شما
سوره واللیل باشد شمه از موی تو | از رخ بدر رخت عیان کرد و شمس والضحی
از تو میخواهم مدد ای شافع یوم الحساب | تا کشم در رشته تقریر مولود ترا
گفت شاذان بن جبرائیل این شیرین خبر | چون دو ماهه در رحم شد نور ختم انبیا
حضرت عبدالله آن فخر زمین و آسمان | بار بربستی ازین دار فنا سوی بقا
شد سه ماهه در رحم در وجد آمد چون ظهر | از پی شکرانه کردن سجده بهر کبریا
واندران نه ماه هر یک آیتی گشتی عیان | زان کلام الله ناطق منبع جود و سخا
الغرض چون شد شب مولود آن فخر بشر | در زمین و آسمان پس انقلابی شد بپا
آمنه فرمود سقف خانه ام گردید شق | چهار زن نازل بمن گردید از امر خدا
بر زمین و بر بسیار مرغ بنشستند از آسمان | ضعف مستولی بمن گردید افتادم ز پا
چون بخود باز آمدم دیدم که نور گرد کان | در تجلی بود زیر دامنم آن مه لقا
من بشهر مکه میدیدم قصور شام را | پس عیان گردید آن فرخنده مه نور خدا
پادشاهان سر بسر گشتند آن شب گنگ و لال | خوی شیر [illegible] از خویشتن سر تا بپا
او فتادی لرزه بر ایوان کسرای عجم | سرنگون اصنام گردیدند در تنها تنها
کاهنان ماندند از علم کهانت سر بسر | تا این هم گذشت شیطان عنفه در بلا

در آفرینش و ولادت پیغمبر گریز در مصیبت

از جبین انور آن معدن جود و کرم | در تجلی بود بی هیچ [illegible] نور خدا
آن جبین کش بود ظاهر نور پاک لم یزل | غرقه در خون شد آخر گردید از سنگ جفا
آه و اویلا که شد دندان پاک و شهید | از جفا و کینه آن قوم مردود دغا
او فتاد اندر میان خاک و خون سلطان دین | از عناد امت مردود شوم بی حیا
لب بنفرین باز ننمود از ره لطف و کرم | هر چه دید از امت بی رحم خود خیر الوری
پیروی ننمود ازوی نور چشمانش حسین | چون نگون گردید از زین در زمین کربلا
از شعف بنهاد آندم سر بخاک راه دوست | بود سرگرم مناجات آن عزیز کبریا
گفت یا رب در ره عشقت گذشتم من ز جان | راضیم در جلوه آید راسم اندر نیزه ها
نوجوانانم برایت غرق خاک و خون شوند | قاسم و عباس و اصغر اکبر گلگون قبا
امتان جد من غرقند در بحر گناه | جرم ایشان بخش بر من از ره مهر و وفا
ناگهان آمد ندا ای حبیبی یا حسین | در قیامت من شفاعت را بتو کردم عطا
یا الهنا ذنب شوریده را از راه لطف | با حسین محشور فرما از کرم روز جزا

در مدح و منقبت حضرت ختمی مرتبت پیغمبر صلعم

طایر طبع من دل خسته خونین جگر | بر ثنای احمد مختار بر زد بال و پر
اگر گر بهر وجود او نبودی از ازل | خلق ننمودی خدا لوح و قلم شمس و قمر
گر نبودی مقصد از ایجاد ختم انبیا | از عدم ظاهر نمیگردید هرگز بو البشر

در منقبت حضرت رسول (ص)

ایکه ظاهر گشته از روی تو نور لم یزل — دیکه از جود تو شد موجود جمله خشک تر

کس نداند وصف ذاتت جز خداوند ودود — اینقدر دانم که نور حق ز تو شد جلوه گر

سوره والشمس باشد آیتی از روی تو — سید هر و اللیل از گیسوی دلجویت خبر

گرچه باشد بو البشر بر جمله عالم پدر — لیک نعم الاب تو باشی بو البشر را شد پسر

کردن شق القمر نبود عجب از دست تو — چونکه شد از آستین تو ید البیضا جلوه گر

بدر را کردی تو ظاهر از گریبان ایکه کرد — بدر کسب نور از روی تو هر شام و سحر

چونکه تو بودی یتیم اندر بر اهل جهان — زان سبب دُر یتیم آمد بشاهان تاج سر

کی شدی آن آتش نمرود دون برد و سلام — گر نبودی با خلیل الله تو ای نور بصر

از سر کویت نسیمی بر مزاری گر وزد — پس برآرد در زبان عظم رمیم از شوق سر

چشم امیدش بود سوی تو شیطان رجیم — چون نهی تاج شفاعت در صف محشر بسر

الشفیع المذنبین ای خاتم پیغمبران — در زمین کربلا کن بر حسین خود نظر

بین چسان مانده غریب و بیکس و بی اقربا — یاورانش خفته در خون در حضورش بی سر

یکطرف افتاده عباسش دو دست از تن جدا — یکطرف قاسم بخون غلطان عروسش نوحه گر

جسم اکبر چاک چاک افتاده اندر ریگزار — در عزایش ام لیلا نیلگون معجر بسر

یکطرف چون غنچه گل اصغرش از تیر کین — روی خاک افتاده همچون برگ گل وقت سحر

مدتیا بس کن تو از این گفته جانسوز خود — کو فتاده زین مصیبت بر دل عالم شرر

منقبت مدح حضرت ختمی مرتبت جناب پیغمبر (ص)

شود گر لطف ربانی باین شوریده دل یاور — کشاید طایر طبعم زبان بر مدح پیغمبر

اگر چه نیستم قابل ولی جویم مدد از حق — که در مدحش فشانم از لسان خویشتن گوهر

کسی کز اول ایجاد شد ایجاد نور او — ز نورش خلق شد هم عرش و فرش و جنت و کوثر

نشستی چون عرق بر جبهه نورانی آنشه — شدندی زان عرق موجود کل انبیا یکسر

نبودی عالم و آدم نبودی حور و غلمان — نمیشد گر وجود پاک او ایجاد را مصدر

بنای هستی عالم ز هستی او بود برپا — بجن و انس و عرش و فرش باشد سید و سرور

بد اول شاهدی کو زد قدم در عرصه امکان — نبودی گر وجود او نبودی هیچ خشک و تر

بظاهر گر قدم نگذشت در اینعرصه غبرا — ولی بودی ابیضا بر تمام انبیا رهبر

کتبهائیکه نازل شد ز حق بر انبیا ز حق — بر آنها بود نام نیک آنشه زینت و زیور

بدندی چشم بر راه قدومش عالم بالا — که کی ظاهر شود در اینجهان آنشاه بحر و بر

بماه و ویکه در سبع عشر و لیله جمعه — زمین مقدمش شد سطح غبرا لاله احمر

چو خورشید جهان تاب جمالش شد جهان آرا — نثار مقدمش بارید بر ارض از سما اختر

چه نور حق تجلی کرد در این عرصه امکان — سلاطین سرنگون از تختها از خسرو قیصر

فتاده لرزه بر ایوان کسری و تخت جم — طموسا را بوجد آورد اینمولود پا تا سر

زمین و آسمان شد منقلب از شوق از شادی — بعرش و فرش ظاهر گشت گفتی شورش محشر

در منقبت جناب حشمی مرتبت کرر در نعت

زصوت جاء الحق گشت پر دنیا و ما فیها
برون کردند حوران از شعف از غرفهاشان سر

بمحراب و کلیسیها عیان شد نام نکویش
که دانند گشت ظاهر زینت محراب و هم منبر

عیان شد روز وقت هنگامه اندر جهان برپا
یکی در روز عاشورا دیگر مولود پیغمبر

ز بهر مولد ختم رسل حوران همه شادان
برای خسرو لب تشنگان سوزان بچشم تر

برهنه سر بفردوس برین حوران شدند گریان
دمی کز تن جدا بنمود راسش شمر بد اختر

ندی جبریل دست غم ازین ماتم بسر آدم
که دیدم جسم مجروح حسین صد چاک از خنجر

کشیدی سر بزیر ابر خورشید از ره حجت
چه دیدی کز سنان از کین سر سلطان بحر و بر

زمین و آسمان شد منقلب ازین غم عظما
چهار سم ستوران جسم شه شد با زمین یکسر

فکندند آتش کین بر خیام عترت طه
ز دودش تیره شد گردون و مدار کار چرخ پیر

عزیزان خدا سر در بیابان با دل بریان
فشاندی در دل روح الامین ازین ستم آذر

غزالان حرم بر ناقه عریان سوار از کین
نمودی ابن سعد آن بیحیای مرتد کافر

بنات هند اندر قصرهای زرنگار آنا
بنات احمد مختار یکسر نیلگون معجر

نشسته زاده مرجانه اندر تخت زر لیکن
امام چار مین بر پا استاده با دل مضطر

چرا از تب نسازد خون دل زا بر بصر جاری
که آل الله را بر یک رسن بستند چون گوهر

ایضاً در منقبت حضرت حشمی مرتبت پیغمبر صلعم

در منقبت جناب حشمی مرتبت

چون که از جور و جفای چرخ و کید روزگار
ماند در دشت احد تنها رسول تاجدار

کس نماند از بهر یاریش دران شدت ستیز
جز علی عالی اعلا ولی کردگار

گرد شمع قامت میر حرم فخر امم
بود چون پروانه در گردش همی پرکار وار

اینقدر شمشیر زد بر یاری میر عرب
تا که شمشیرش شکست و بازویش بی کار

آمد اندر خدمت شاهنشه دنیا و دین
خواهش شمشیر کرد و شاه دادش ذوالفقار

چونکه آمد ذوالفقار اندر ید سلطان دین
شد بلند از شر کین بانگ خروش الفرار

هر طرف کن شیر یزدان حمله میکرد از غضب
چون جراد منتشر لشکر هزارا اندر هزار

اشجعان و پردلان را بر فکند از صدر زین
هم چو شیر شرزه کند از دشت بر باید شکار

الحذر گویان گریزان از دم شمشیر شاه
لشکر کفار چون سو به قطار اندر قطار

هر که را بر فرق میزد آن هژبر نامور
فرق تا پا دو تا کردی بتیغ آبدار

هر که از بر بکمر همچون خیار تر دو نیم
کردی و افکندیش از قهر اندر قعر نار

گفت در جو سما جبریل از شوق و شغف
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

وانگه آمد خدمت سر خیل کل انبیاء
گفت بهر یاریت کردی علی جان را نثار

در جوابش گفت با جبریل ختم المرسلین
که علی باشد برادر مر مرا در روز کار

گر نه او یاری کند بر من که یاری میکند
زانکه او باشد در اینعالم مرا غمخوار و یار

کس ندیده در جهان دیگر برادر چون علی
بهر یاری برادر جان و سر سازد نثار

در منقبت حضرت حسینی مرتبت با مصیبت

غیر کمین حضرت عباس سقای حسین
جان نثاری کرد بر سلطان مظلومان حسین
حمله بر روباه مردم کرد چون شیر ژیان
آن نهنگ قلزم بحر شجاعت حمله ور
از نهیبش لشکر دون شد گریزان هر کنار
چون نهنگ افکند خود را در فرات آنجنگجو
کف بزیر آب زد تا نوشد از آب روان
گفت می نوشی تو ای عباس از این آب سرد
تو خوری آب و حسین از تشنه کامی در تعب
آب را بر روی آب افشاند عطشان شد بر لبان
میزد و میکشت و میافکند اندر روی خاک
ناگهان زد ظالمی تیغی بدست ایمنش
غوطه ور شد چون نهنگ اندر یم جنگ و جدل
میمنه بر میسره بپچید آن شیر دلیر
از کمین زد ظالمی تیغی بدست ایسرش
مشک بر دندان گرفته شد روان سوی حرم

در فتوت ثانی حیدر بدی آنشهریار
هم چو باب خود علی بهر رسول کردگار
از دم تیغ شرربارش سپاه مشرکین
بر گروه مشرکین که بر زمین که بر لب دریا
کشته اندر خاک و خون عطشان هزار اندر هزار
مشک را پر کرد از آب آن هژبر نامدار
یادش آمد از لب خشک حسین آن باوفا
در حرم باشد سکینه از عطش در انتظار
دور باشد از مروت نیست شرط اعتبار
تا رساند آبرا در خیمه که آنشهریار
از گروه کوفی مردود شوم بد شعار
پس بجالاکی گرفتی تیغ بر دست یسار
آن یل پر خاشجو چون حیدر دلدل سوار
لشکر بن سعد را از پر دلی طومار وار
شد جدا دستِ چپش شد حالتش زار و فگار
تا رساند آبرا بر کودکان آن شهسوار

در مصائب و منقبت ...

گفت یارب فرصتی تا من رسانم در حرم
چون جدا شد دست با دندان رسانم آبرا
ظالمی زد تیر کین بر مشک آب و آب ریخت
گفت ای عباس نداری تن بدست و نه آب
پای همت کرد خالی از رکاب آنشهریار
ظالمی از کین بفرقش زد عمود آهنین
بانگ درکش یا اخا شد از دل زارش بلند
خویشتن را بر سر نعش علمدارش رساند
ناله از دل همچو نی سر کرد از سوز جگر
گفت از مرگ برادر حالیا پشتم شکست
خیز ایجان برادر تا سوی خیمه رویم

آبرا بر کودکان تشنه محزون نزار
نزد اطفال با دیدهای اشکبار
شد امید عشق نا امید از ظلم آن قوم شرار
رفتمت در خیمه که اینسان نمیآید بکار
تا که اندر راه جانان جان و سر سازد نثار
شد نگون از صدر زین بر خاک بگرفتی قرار
از شه لب تشنگان گردید ظاهر انکسار
دید غلطیده بخون سرو قد آن گلعذار
اشک میریزان از بصر شد همچو ابر نو بهار
خواهران و کودکانم از الم گشته خار
طفل محزونم سکینه باشد اندر انتظار

مدتیها در ماتم عباس و شاه دین حسین
روز و شب خون دل از مژگان ازین ماتم بیار

در وفات و مصائب حضرت ابراهیم نوباوه رسول الله

روایت کی یک روز سید ثقلین
حبیب حضرت حق جد امجد حسنین
گرفته بود در آغوش خویش ابرهیم
صدف صفت که دهد پرورش در یتیم

که ناگهان ز در آمد شفیع روز جزا | حسین سرو خرامان حضرت زهرا
بغل گشود پیمبر گرفتش اندر بر | بروی زانوی خود جای دادش آن سرور
چه گشت ساعتی نیکی با آن امام مبین | نزول کرد در آن لحظه جبرئیل امین
بیاد آنکه یکی را کنی فدای دگر | نموده امر چنین کردگار جن و بشر
بگفت آنکه تو را حق دهد درود سلام | پس از سلام چنین گوید ای رسول انام



که این دو گل ز گلستان تو نمی شاید | گلی تو را و گل دیگری مرا باید
چه این خبر به پیمبر ز کبریا آمد | غم جهان بدل ختم انبیاء آمد
جواب داد بجبریل سید کونین | که میکنم پسر خویش را فدای حسین
گرفت تب تن نوباده رسول انام | به بستر مرض افتاد تا سه روز تمام
رسید چونکه ثمانی عشر ز شهر رجب | شدی خلاص از این دهر پر ز رنج و تعب

بماتمش شه لولاک سید ابرار | ز دیده اشک فشان گشت همچو ابر بهار
یکی بگفت که جانم فدای جان تو باد | تو منع گریه کنی بهر مردن اولاد
سبب ز چیست که خود میکنی ز ابر بصر | عنان بصفحه رخسار لؤلؤ دگهر
جواب داد که فرزند هست نور بصر | چه دیده دید بسوزد ز روی مهر جگر
جگر چه سوخت شود اشک از بصر جاری | چنانکه نیست در آن لحظه جای خودداری
از این سخن بدل و جان من فتاد آذر | بیاد آمدم از پادشاه تشنه جگر
از آن همیکه بسوز دل و بدیده تر | رسید بر تن صد چاک نوجوان اکبر
بدید قامت سروش چه شاخ شمشاد | قلم قلم شده از ضرب تیشه بیداد
شکافته سرش از ضرب منقذ کافر | دو پاره گشته ز شمشیر کینه شق قمر
فغان کشید ز دل کی نهال نوثمرم | ندیده بهره ز ایام نوجوان پسرم
شدی بفصل جوانی ز عمر خود نومید | بهار عمر تو بودی خزان چرا برسید
دهان گشوده ز هم غنچه‌های زخم تنت | هزار پاره چنان پیکر حسین بدنت
عزیز من تو دمی دیده بر زخم واکن | سخن بگو و دلم را دمی تسلی کن
امید داشتم ای نوجوان که با دل شاد | بعیش و عشرت و شادی تو را کنم داماد
چه نی بنالم از این مرگ ناگهانی تو | که قتلگاه شده حجله‌گاه شادی تو
عروس مرگ گرفتی تو آخر اندر بر | حسین ز ماتم تو میزند بسینه و سر

شود ز داغ تو لیلای خون جگر مجنون ‖ زار بر دیده کند خون دل اغیار چو خون

مکوی مذنب از این بیشتر از این گفتار
تو سوختی بجان قلب احمد مختار

در نعت و منقبت حضرت رسالت پناه ص

خواست ذات بی زوال کردگار ‖ خویش را سازد ز حکمت آشکار

چونکه مرئی نیست ذات لایزال ‖ چهارده نور آفریدی از جلال

تا که ز ان انوار خود سازد عیان ‖ پرده را بر دارد از راه نهان

در تجلی نور حق از رویشان ‖ حق عیان از عارض نیکویشان

یکنفر ز ان چهارده نور جلیل ‖ باعث ایجاد و فرزند خلیل

آنکه از بهر وجودش شد بپا ‖ عرش و فرش و جنت و ارض و سما

ما سوا الله جمله را مقصود بود ‖ علت ایجاد هر موجود بود

آنکه بودی نور حق را پرده دار ‖ سبع و عشر ع یک شد آشکار

در تجلی نور حق از روی او ‖ چشم امیدی جهانی سوی او

سوره و الشمس از رویش نشان ‖ معنی و اللیل از مویش عیان

سن آنشه چون بچهل ساله رسید ‖ آمدش پیک خداوند مجید

کردیش مبعوث بر پیغمبری ‖ تا رهاند خلق را از گمرهی

کرد

کرد دعوت خلق را سوی خدا ‖ آن فروزان مشعل راه هدی

گفت مردم من رسولم از آله ‖ میرسانم گمرهان را من براه

سنگ بارانش نمودند قوم دون ‖ ظلمها کردند بوی از حد فزون

بارویش جستند آنقوم دغا ‖ در دندانش شکستند از جفا

خورد سنگ کینه بر پیشانیش ‖ غرق خون شد عارض نورانیش

سر سوی محبوب خود کردی بلند ‖ کی حبیبا امتانم جاهلند

تو مگیر دار بد ایشان مگیر ‖ ایکه هستی بیکسان را دستگیر

عاقبت در غزوهٔ خیبر ز کین ‖ شد شهید زهر قوم مشرکین

با دل پر درد و با حال فگار ‖ رفت ز این دنیا سوی پروردگار

رفت از عمرش چه شصتین و سه سال ‖ گشت ساکن در جوار ذو الجلال

مذنبا بگذر ز ختم المرسلین ‖ باز گو حال امیر المؤمنین ع

در ولادت با سعادت مولای متقیان اسد الله الغالب مظهر العجائب مظهر الغرائب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه

باز خواهم خامه ام را سر کنم ‖ قصه را شرح بر دفتر کنم

قصهٔ مولود شیر کردگار ‖ شیر زهرا حیدر و لدل سوار

آنکه

آنکه از تعلیم او شد جبرئیل	محرم درگاه داد ار جلیل
آنکه باشد خسرو بالا و پست	قبل از آدم شقتهای دیو بست
او شد ار باب نجات از بهر نوح	بر رخش بگشود ابواب فتوح
آتش نمرود زامر آن جلیل	سرد و سالم گشت از بهر خلیل
بود او همره بموسی کلیم	زان سبب فرعون شد خار و الیم
دست او عیسی بن مریم از دار	بر در افلاک دادش اقتدار
چونکه بود او مظهر حی قدیر	داد سلمان را نجات از دست شیر
چار روزه بود آند ست خدا	در میان مهد بدرید اژدها
آنکه آدم را پدر بود از عدم	خواست بگذارد باینعالم قدم
نور خود را از کرم پروردکار	داد در صلب ابوطالب قرار
کرد زنهای جهان را اختیار	فاطمه بنت اسد شد اختیار
شد صدف بر گوهر شیر خدای	نور حق در بطن او بگرفت جای
آن زن فرخنده نیکو لقای	چون گذر میکرد بر بتخانهای
جمله بتها سر بسر بر روی خاک	ریختند از هیبت آنجان پاک
خواست نور خویش تن را کردگار	سازدش از اثر غیبت آشکار
خانه خود داد جای بر فاطمه	وضع حملش شد در او بیواهمه

خواست تا واضح کند بر مردمان	حرمت این خانه بر پیر و جوان
کین بنای خانه از بهر چه بود	مولد اسرار حق مقصود بود
بهر مولودش در از خانه گشود	آمد اندر خانه نورش در وجود
تا سه روز اندر حریم کردگار	فاطمه بنت اسد بودش قرار
روز سیم از حرم آمد بدر	بر روی دستش کودکی همچون قمر
در تفاخر گی کرده مرد و زن	مادر گیتی نزاده همچو من
وقت وضع حمل مریم شد خطاب	اخرجی عن بیت ربی باشتاب
نیست این بیت ولادت شو برون	هست این بیت عبادت در جهان
بهر من آمد ندا از ذو المنن	ادخلی یا فاطمه فی بیت من
این سه روز آمد طعامم از بهشت	همدمم حوریه عنبر سرشت
پس خطاب آمد مرا از دادگر	که علی بگذار نام این پسر
نام او مشتق بود از نام من	شان او را کس نداند غیر من
پس بیامد خاتم پیغمبران	شیر حق را داد جا در بر چو جان
پس بروی‌ش چشم حق بین باز کرد	با رسول حق سخن آغاز کرد
پس کتبهائی که آمد از سما	یک بیک را خواند از سر تا پا
خواست رخصت از رسول تاجدار	بهر قرآن خواندن آن با اقتدار

گفتش برخوان تو قرآن مجید	صوت قرآن از تو باید بشنوید
آری آری معنی قرآن توئی	در حقیقت مظهر سبحان توئی
خواند از بهر رسول انس و جان	سوره قد افلحت المؤمنون
بوسه بر لعل لبش زد شاه دین	گفت از تو رستگار مؤمنین
چون قرائت کرد قرآن بوتراب	بوسه بر لعلش نبی زد با شتاب
قاری قرآن دیگر در نظر	آمد و زد ماتمش بر جان شرر
کیست آن قاری حسین بن علی ع	آنکه دین حق از و شد منجلی
داد سر اندر رضای کردگار	تا که دین حق از و شد پایدار
رأس پر خون خواند قرآن مجید	در کجا در مجلس شوم یزید
کرد جاری صوت قرآن بر لبان	زد یزید از کینه چوب خیزران
چون صدا از هشت زر گشتی بلند	زینبش از جای جستی چون سپند
جیب صبر از پنجه غم چاک زد	دود آهش خیمه بر افلاک زد
لعنت بر دار ای یزید بی حیا	چوب کین از بوسگاه مصطفی ص
تو نداری شرم ای شوم لعین	در حضور من و زین العابدین ع
بر سر پر خون سبط مصطفی ص	خیزران میسائی از راه جفا
ندبنا کن گریه در صبح و مسا	بر حسین آن کشته راه خدا

ساقیا برخیز و جام می بیار	تا بنوشم من بیاد لعل یار
نوشم از آن می که تا یوم شمار	سر خوشش مخمور باشم نی خمار
زان میی کز او چه خوردی جبرئیل	شد امین درگه حی ستار
زان میی کز او چه خوردی بوالبشر	توبه او شد قبول کردگار
زان میی کز خوردنش نوح نجی	شد ز طوفان حوادث رستگار
زان میی کز یمن آن می بر خلیل	باغ و راغ و گلستان گردید نار
زان میی کز او چه موسای کلیم	خورد در دستش عصا شد اژدها
عیسی مریم چه زان می نوش کرد	بر چهارم چرخ رفت از روی دار
مقصدم زین باده میدانی که چیست	حب حیدر خسرو دلدل سوار
آنکه دین احمدی را در جهان	داد او رونق بضرب ذوالفقار
آنکه شد مولود او در بیت حق	زاین سبب دارد بعالم افتخار
آنکه در مهد از غضب اژدر درید	از دو لب تا دم ورا کرباس وار
غیر مولود علی در بیت حق	نه بدیده نه ببیند روزگار
خانه زاد حق علی باشد علی	زاین سبب شد قاسم جنات و نار
در ثلاث عشر از ماه رجب	نور پاکش شد بعالم آشکار
شد جوان ایذ هر پیر از مقدمش	چون درخشان شد رخش خورشید وار

در ولادت جناب علیؑ

خاتم پیغمبران از مولدش — شد ز شادی و شعف بی اختیار
آمد و جا داد در آغوش خویش — چون صدف گوهر بگیرد در کنار
بر جمال خاتم پیغمبرانؐ — چشم خود بگشود شیر کردگار
کرد بر رخسار پیغمبر سلام — شد مشرف بر جواب آن شهریار
از صحف بگرفته تا انجیل را — خواند از بهر رسول تاجدار
بهر قرآن خواندن از فخر بشر — پس اجازه خواست آن با اقتدار
سوره قد افلح المؤمنین — خواند بهر احمد آن گردون مدار
بوسه زد احمد ز شادی بر لبش — گفت از تو مسلمین ند رستگار
پس زبان خود نهادش در دهان — شد لبانش همچو دُر شاهوار
یادم آمد از علی دیگری — کز غمش افتاد بر جانم شرار
آن علی اکبر رعنا جوان — نو گل بستان لیلای فکار
آمد از میدان پس از فتح و ظفر — گفت بابا از عطش ماندم ز کار
جرعهٔ آبی بمن ده از کرم — تا که برگردم بسوی کارزار
از شرار تیغ آتشبار خود — بر کشم از این سپاه دون دمار
شاه بگرفتی زبانش در دهان — گفت برگرد ای جوان با وقار
گر تو ئی لب تشنه منهم تشنه ام — تشنگی باشد در این صحرا شعار

در ولادت جناب علیؑ

بارک الله روی ایقوم دولت — آب دنیا کی تورا آید بکار
رو که جدت منتظر از بهر تو است — در کفش جامی است از کوثر گوار
پس علی برگشت و شد مشغول جنگ — گشت با منقذ در آن میدان دچار
بر سرش زد آن لعین شمشیر کین — معنی شق القمر شد آشکار
او فتاد از روی زین بر روی خاک — خاک شد از خون او مشک تتار
حضرت لب تشنه آمد بر سرش — نعش او چون جان گرفتی در کنار
گفت بابا بعد تو باشد حرام — زندگانی بر حسین در روزگار
بار الها مذنب افسرده را — در صف محشر مسازش شرمسار

وصی نمودن در غدیر خم با مر پروردگار جناب امیر راؑ

طوطی طبعم سحرگاهی کشید از دل صفیر — بلبل نطقم نوا خوان شد بصوت بم و زیر
ساغر بخشید ساقی از می حب علی — خویش را دیدم در آندم صاحب تخت و سریر
از می حب علی گر ذره نوشد ذره — میشود اندر زه دریا هر بر شیر گیر
پس قلم بر دست بگرفتم که بر دفتر کنم — شرح حال حیدر کرار در خم غدیر
از پی نصب خلافت بر رسول تاجدار — جبرئیل آمد بفرمان خداوند خبیر
گفت یا احمد در اینم امر شد از کردگار — تا کنی شیر خدا را بر همه مردم امیر
گرچه او باشد وصی از جانب حق در ازل — لیک امروزش وصی کن ای شه گردون سریر

پس فرود آمد نبی از ناقه با شوق و شعف
اندران وادی بامر کردگار بی نظیر

منبری ترتیب داد از جهاز ناقها
کرد بر منبر صعود آنحضرت چون بدر منیر

پس کمربند علی بگرفت و کرد او را بلند
در حضور الخلایق از صغیر و از کبیر

گفت هر کس را که من باشم بحق مولی و دوست
بعد من باشد علی او را امیر و دستگیر

بانگ بخ بخ از مردم بلند از هر طرف
شد چه از عالی چه دانی و چه از برنا چه پیر

تا سه روز اندر غدیر خم توقف کرد شاه
تا ستاند بیعت او را از ان جمع کثیر

در غدیر خم بدادند دست بیعت با علی
در مدینه نقض بیعت کردن القوم شریر

چونکه پیغمبر ز دنیا رفت از کین زدند
آتش بیداد بر کاشانهٔ آن شرزه شیر

ریسمان بر گردن حبل المتین انداختند
شیر گردون شد ذلیل اندر بر روباه پیر

سر برهنه پا برهنه شد سوی مسجد روان
آنکه بود از جانب حق بر همه مردم امیر

یک نفر نامد برای یاری شیر خدا
غیر زهرا آنکه در عصمت نبود او را نظیر

گفت بردارید دست از دامن شیر خدا
کو بدرگاه الهی هست از رفعت مدیر

ورنه بگشایم سر و نفرین نمایم ای گروه
گر شما باقی نماند یکتن القوم شریر

مذنب شوریده را محشور فرما با علی
آب و خاکش در ازل شد با ولای او خمیر

ایضاً در ولادت و منقبت مولای متقیان امیر المومنین

چونکه ز حق علی مرتضی
ابن عم و صهر پاک مصطفی

نور مطلق مظهر پروردگار
گشت اندر خانهٔ حق آشکار

شد مکان مولدش بیت خدا
یافت بیت الله از نورش ضیا

چونکه مرئی بینت نور کردگار
از علی نور خدا شد آشکار

فاطمه بیرون شد از بیت الله
کودکی بر روی دستش همچو ماه

مینمودی فخر بر زنهای پیش
تا که وارد گشت اندر بیت خویش

پس بیاوردند قماطی از حریر
تا که بندد بازوی آن شرزه شیر

چونکه پیچیدند بر بازوی شاه
بر درید و کرد بر مادر نگاه

چون بچشم کودکی میدیدنش
بر قماط دو یمی پیچیدنش

هر دو را از هم درید آن حق پرست
رنگ از رخسار ماهش بر پرید

بر قماط سومش محکم ببست
آن سه را شیر خدا از هم درید

چارم و پنجم به پیچیدند سخت
بازوی آن پادشاه نیک بخت

کرد شه با بازوی خیبر گشا
پنج بند بسته را از هم جدا

پس لب دربار از هم باز کرد
سوی مام خود سخن آغاز کرد

غافلی کین گونه بندی دست من
که کلید نار و جنت شد دست من

تو مبند این دست را دست خدا است
در دو عالم دست من مشکل گشا است

در ولادت جناب امیر ع

دست من بودی که قبل از انبیا / لبت شصت دیو شوم پچیا
دست من بودی که از بهر خلیل / آتش نمرود کردی سلسبیل
دست من بودی که بخشیدم حیات / بهر نوح ددادش از طوفان نجات
هست این دستیکه بر فرعونیان / کرد موسی را مسلط در جهان
هست این دستی که از دار یهود / حضرت عیسی بن مریم رار بود
هست این دستیکه از راه کرم / داد یوسف را نجاة از چاه غم
سوی مصرش برد با صد عز و جاه / کرد بر خلق جهانش پادشاه
با چنین قدرت کجا بودی شها / در زمین فتنه خیز کربلا
تا ببینی نور عین خویش را / بیکس و یاور حسین خویشرا
آن زمانی کز جفای کوفیان / ماند تنها خسرو لب تشنگان
یاورانش سر بسر در خون طپان / از سنان و تیر و تیغ کوفیان
کشته عباسش دو دست از تن جدا / پیکرش صد پاره از تیغ جفا
خواهرش کلثوم با آه و فغان / در غمش بر سینه و بر سر زنان
جسم صد چاک علی اکبرش / خفته اندر خاک و خون اندر برش
قاسم نو کد خدایش از جفا / بسته از خون دست و پای خود حنا
بر گلوی اصغر ناخورده شیر / حرمله زد از ره بیداد تیر

در ولادت جناب علی ع

گوش تا گوشش گلوی وی برید / زین الم زهرا بتن جامه درید

بار الها مذنب شوریده را
با حسین محشور کن روز جزا

ایضاً در مدح و منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

شود گر بر من افسرده نور ایزدی رهبر / کشم بر رشته تقریر مدح ساقی کوثر
علی آنکو هر یکتا علی آن شاه بی همتا / هزبر عرصهٔ هیجا وصی شهر پیغمبر ص
ولی ایزد منان نبی را هم چو جسم و جان / شهر تقدیر ابود ار کان خط تقدیر ابود مصدر
نبود او شده بر پا سراسر عالم امکان / ز جود او شده پیدا ز عرش و فرش و خشک و تر
بود جبریل کمتر چاکری از چاکران او / چرا چاکر نباشد ز آنکه او بود بی شد رهبر
نزد آدم قدر در اینجهان جز بر ولای او / ولای او نموده فرض حق بر انبیا یکسر
بدی مع با تمام انبیا در عالم معنی / چه از آدم چه از نوح چه از یحیی و اسکندر
ز دست آن شه خوبان عیان شد آیت سبحان / همی قبل خلقت شصت و یو المظهر داور
عیان از آستین او شده دست ید اللهی / خصوص آندم که سر تا دم درید از زور قهر اژدر
چه زد بر فرق مرحب ذوالفقار آن خسرو خوبان / امین وحی گفتش آفرین ای شاه بحر و بر
فتاده لرزه از قهرش بر این هفت حصه غبرا / چه کندی در ز قهاری ز برج و باره خیبر
الا ای شاه خیبر گیر با این قوه و قدرت / بدشت کربلا کی دم حسین را بینوا و بی لشکر

ببین غلطیده در خون سرها ای بوستان تو رضیع تشنه بیداد از شمشیر و از خنجر
جوانان بنی هاشم همه در خاک و خون غلطان هم از عباس و عون و جعفر و هم قاسم و اکبر
الا یا مظهر حق بین حسینت با لب عطشان فتاد اندر یم خون از جفای فرقه کافر
جدا بنمود شمر بی حیا از خنجر سر آن ذبیح الله را سر از قفا در سجده داور
بنوک نیزه بنمودند راسی را که از دوش نجیبت سینه سوزان بد کریا جای این پیمبر
شد از کین پایمال سم اسبان پیکر شاه که بودش بر سر و در دامن و آغوش پیغمبر

زبان در بند ای اسد شب از این اشعار جان سوزت
شفیعت در جزا گردد ز رأفت ساقی کوثر

در منقبت اسد الله الغالب غالب کل غالب علی علیه السلام

ای ولی حق شه عالی نسب ایکه باشی آفرینش را سبب
من کجا و وصف ذاتت ایکه هست مادحت جبریل اندر روز و شب
اینقدر دانم که کردی در ازل بر امین وحی تعلیم ادب
گر نمیگشتی مر او را رهنما مانده بودی تا ابد اندر تعب
هر که زد دم از ولایت در دو کون یافت از لطفت طرب اندر طرب
ایکه نازل شد بشانت هل اتی لیک میباشی تو اش فرخنده آب
گرچه باشد بو البشر خلقت باب بر رسول مکی امی لقب

شیر گردون زهره اش گردد چه آب چون تو ظاهر بر حسین بازی غضب
کندی و بریدی و انداختی سر ز مرحب در ز خیبر چون خشب
ای یدالله با چنین بازو و تیغ لیک از صبر تو ام آمد عجب
در کجا بودی بدشت کربلا تا کنی یاری حسین تشنه لب
با دل محزون و جسم چاک چاک روی خاک افتاده آن فخر عرب
کرد از شمر لعین بی حیا وقت مردن جرعه آبی طلب

با لب عطشان برید از کین سرش
زینبش افتاد اندر تاب و تب

در ذکر بعض از مصائب جناب امیر المؤمنین ع در شب نوزدهم

آه از آن ساعت که شیر کبریا شد روان در مسجد از بهر نماز
جان بکف بگرفت آن جان جهان تا کند در راه جانان ارمغان
بر اذان شد صوت دلجویش بلند آن یگانه عشق بازار حمند
خود اذان بود و بلب گفتی اذان پر شد از صوتش زمین و آسمان
پس چراغ افروخت آن نور هدی تا کشاند خلق را سوی خدا
خفتگان را سر بسر بیدار کرد عجلوا یا قوم را تکرار کرد

دید ابن ملجم دور از خنده‌ها / خفته بر رو آن لعین بی‌حیا
زد سر و پائی بر آن مردود دون / که چنین بر رو مخواب ای ذوفنون
خیز کز این فکر تو ای بی‌حیا / در تزلزل آید ارکان هدی
خیز کن از بهر قتل من شتاب / ریشم از خون سرم بنما خضاب
خیز و فارغ کن مرا از این الم / کن تو جاری از سرم خون دلم
خیز ای غدار مردود لئیم / کودکان نور سم را کن یتیم
پس روان شد جانب محراب خویش / قرب حاصل کرد در محراب خویش
گشت مشغول نماز آن حق‌پرست / ناگهان آن بی‌حیا از جای جست
از پی قتل امیر المومنین ع / دست زد آن شوم بر شمشیر کین
چون ولی حق سر از سجده ربود / آمدی شمشیر آن بددین فرود
شد ز شمشیرش عیان شق القمر / دست غم روح الامین بر زد بسر
نعره زد بین سماوات و زمین / آه شد مقتول کین حبل المتین
داد چون روح الامینش این ندا / گشت اندر گوش زینب آشنا
اشک ریزان آن حزین ممتحن / با فغان آمد ببالین حسن ع
گفت کی نور دو چشمان ترم / خبر شد خاک یتیمی بر سرم
خیز و کز غم شد دل زارم دو نیم / ای پناه بیکسان گشتم یتیم

خیز از جا بابت زارم کشته شد / پیکر زارش بخون آغشته شد
پس دو سبط مصطفی با چشم تر / آمدند اندر سر نعشش پدر
پس حسن بگرفت بر زانو سرش / شد حسین با آه و افغان در برش
حضرت خوبان چو دیده باز کرد / با حسین خود سخن آغاز کرد
گفت کم کن گریه ای نور دو عین / قلب زارم را مسوزان یا حسین
بر سر من یک جراحت بیش نیست / قلبم از داغ جوانان ریش نیست
لیک گردد پیکر تو چاک چاک / او فتد از ظلم اعدا روی خاک
نوجوانانت شوند در خون طپان / پیش چشمت از جفای مشرکان
شمر بددین از قفا برد سرت / پیش چشم داغ دیده خواهرت
جلوه‌گر گردد سرت بر نیزه‌ها / گاه هست آویزند بر دروازه‌ها
خواهران و کودکانت سر بسر / دستگیر فرقهٔ بیدادگر
مدتها خون جگر ریز از بصر / گاه از بهر پدر گه بر پسر

شمشیر زدن عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه بر فرق علی ع

چونکه از ضربت بن ملجم مردود دغا / غرقه اندر یم خون گشت علی شیر خدا
گشت چون دامن محراب ز خونش گلرنگ / دست غم روح الامین زد بسر و کرد ندا
گفت والله که شد منهدم ارکان هدی / کشته گردید ز شمشیر شفیع دو سرا

حسنین چون بشنیدند صدای جبریل — سوی مسجد بدویدند بصد شور و نوا
چون بدیدند و کشیدند ز دل آه و فغان — آه شد کشته علی شیر خدا وا ویلا
نعش پرخون پدر را بر دو حسین و دو شین — سوی کاشانه ببردند دو پور زهرا
دختران بسر نعش پدر با دل زار — بر سر و سینه زنان اشک فشان نوحه سرا
دیده بگشود زهم مرشد جبریل امین — با حسن کرد وصیت شه اقلیم وفا
کی پدر جان تو و جان تمام ایتام — پدری کن تو با ایشان بهمه صبح و مسا
تو خود غسل بده بر من و بنمای کفن — با حسین کن تو نمازی بمن از راه صفا
چون پس از من تو امامی بتمام مردم — بعد تو هست حسین هادی و هم راهنما
هر کجائی که فرود آمد همان قبر من است — میشود لوحی از آن قبر در آنجا پیدا
که نوشته هست بر آن لوح خط سریانی — بود آن قبر که نوح پیشش کرده بنا
بهر داماد پیمبر علی عمرانی — آنکه شد دین نبی از دم تیغش بر پا
بود سرگرم وصیت که شدش میل عروج — سوی فردوس برین مظهر پاک یکتا
ناگهان گفت علی فزت برب الکعبه — شد روان طایر روحش سوی جنات علا

مذنب زار حزین آرزویش هست جز این
که شود یاور او شیر خدا روز جزا

ذکری از حالات مولی الموالی علی (ع)

بعد ختم انبیا شیر خدا — آنکه بودی ابن عم مصطفی (ص)
آنکه بود استاد جبریل امین — محرم اسرار رب العالمین
آنکه آن خسرو بالا و پست — قبل از آدم سفتهای دی بست
آنکه اندر مهد اژدر را درید — مشرکین را از حر آتش دل طپید
آنکه بر دوش پیمبر زد قدم — ریخت بتها را سراسر از حرم
لات و عزی را فکندی بر خاک — خانه حق را نمود از شرک پاک
فاتح خیبر شه دنیا و دین — صهر پیغمبر امیرالمؤمنین (ع)
ساقی کوثر ولی کردگار — قاتل مرحب قسیم خلد و نار
زوج زهرا باب شبیر و شبر — دین احمد شد ز تیغش جلوه گر
گر نبودی او نبود از حق نشان — شد ز ضرب ذوالفقارش حق عیان
آنکه دست او بود دست خدا — آنکه نبود دیگر از حق جدا
رونق دین نبی از دست او — هست مفتاح دو گیتی دست او
در حقیقت مالک ملک خدا — گمرهان دین حق را رهنما
آنکه بعد از مصطفی قوم دغا — حق او را غصب کردند از جفا
آتش ظلم و ستم افروختند — تا ز کین کاشانه اش را سوختند
ریسمان کینه آن قوم دغا — گردن اندر گردن شیر خدا

در مصائب جناب امیر علیه السلام

صبر کردی از پی احیای دین | تا بماند باقی این دین مبین
عاقبت بن ملجم شوم پلید | کرد در محراب آن شه را شهید
معنی شق القمر شد آشکار | از سر پر نور شیر کردگار
واحد و عشرین از شهر صیام | رفت از دنیا شه والامقام
نیمه شب نعش ولی کردگار | دفن شد از کینه قوم شرار
که حسن بر سر زنان گاهی حسین | زینب و کلثوم اندر شور و شین
کودکانش بی پدر افگار و زار | در عزا این نغمه خوان همچون هزار

مذنب دل خسته زار ملول
باز گو از حال زهرای بتول

در ولادت سیدهٔ نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها

شود گر لطف ربانی با این شوریده دل یاور | کشم بر رشته تقریر در لؤلؤ گوهر
بمدح گوهر بحر شرافت زهرهٔ زهرا | یگانه کوکب برج سعادت را مهین دختر
نزاده مادر گیتی چنین دختر در این عالم | ندیده دیدهٔ گردون نبی را این شکوه و فر
جلالت بین که چون حق خواست نور طاهرش را | کند زینت فزای صلب پاک شافع محشر
بیامد جبرئیل و گفت یا احمد تو می باید | دهی یک اربعین تغییر حال خویش سرتاسر

نمائی دور از جفت خدیجه اندرین مدت | که تا دیگر چه امر آید ترا از جانب داور
پس از یک اربعین روح الامین با تحفه از جنت | برش آمد شتاب و گفت افطار ای سرور
پس از شق کردن آن سیب نوری شد از او ظاهر | که لرزه افتادی بر تن آن گنجور فاخر
بگفتا جبرئیلش خوف منما ای رسول حق | تناول کن که باشد نور زهرای طهره اطهر
نمود افطار با آن سیب جنت تسمیه آن دم | سراپا نور بود و نور حق هر دو شدی مظهر
بگفتا خیز با خدیجه شو تو هم بستر | که او از امر حق باشد صدف زهرا این گوهر
شد آنگه در مکنون منتقل در مخزن عصمت | چه شبهای نبوت با خدیجه گشت هم بستر
شدی بنت خویلد مخزن اسرار ربانی | ز رویش بعد نور کبریائی ظاهر و اظهر
بعشرین جماد الثانی و در لیله جمعه | شد از برج رحم ظاهر چو خورشید مه انور
منور شد جهان از نور روی حضرت زهرا | عروسی هر از این قدومش یافتی زیور
هزاران حیف یاد آمد بنور مطبخ خولی | که از رأس حسینش شد عیان اندر خاکستر
شد آئینه را محتاج خاکستر فلک بنگر | تنور خولی و رأس حسین نوباوه حیدر
فغان آه از آن دم که زهرا با دل سوزان | سر پر خون فرزندش چه جان بگرفت اندر بر
نمودی پاک خون و خاک از رأسش سبزارد | بگفتا ای سر پر خون ترا قربان شود مادر
بگو با من چرا ای جان تو گوی ای نور چشمانم | که ماندی ای حسین بی مونس و بی یار و بی یاور
چه شد عباس آن میر علمدار رشید تو | کجا شد قاسم داماد کو رعنا جوان اکبر

سپهر بر خون چسان چون نی ننالد مادرت زهرا   که بیند رأس تو بی تن تن صد چاک تو بی سر

بنال ای مذنب طوسی ز داغ شاه مظلومان
شفیعت در جزا گردد ز رأفت ساقی کوثر

در مدح و منقبت سیده نساء شفیعه روز جزاء فاطمه زهراء سلام الله علیها

گشاده طایر طبعم ز روی شوق دل شهپر   بمدح گوهر یکتای بحر قدرت داور
چه گوهر گوهری کز بهر ادراک و جلال او   فرو ریزد همای عقل جن و انس بال و پر
چه گوهر گوهری کو اخت شیر کردگار آمد   چه گوهر آنکه ختم انبیاء بد مهین دختر
چه دختر آنکه از قدر و جلال و رتبه و شوکت   ز دریای ولایت شد صدف با یازده گوهر
بجز ایزدی گوهر بعرشش داوری زیور   بختم انبیاء دختر بشاه اولیاء همسر
سزد بهر کنیزی و غلامیتش که در عالم   کند فخریه صد سلمان بود ز سایه هاجر
بدرگاه فلک جاهش بود روح الامین خادم   بخدمت کاریش سایند حوران از شرف سر
مکرر گفت ختم انبیاء در مسجد و محفل   که زهرا را امانت میسپارم بر شما یکسر
همین زهرای با این شوکت و این عصمت و عفت   زکین ز دومی ثانی نمرود دون بر خانه اش آذر
ز ضرب در شکستی پهلوی زهرای اطهر را   نکردی شرم از روی رسول خوف از محشر
زرخ و بازوی زهرا را نمودند از جفا نیلی   ز سیلی دیدی و از تازیانه قنفذ کافر

جوان مرگش نمودند از ستم آن فرقه نادان   دل پر خون ز سوز آه بی کس ماند پیغمبر
ولی الله شبانه دفن کردی عصمت حق را   ز داغش خون دل جاری نمودند دیده گان تر

کند مذنب بهر صبح و مسا در ماتم زهرا
گریبان چاک ریزد خاک غم از این الم بر سر

در مدح و منقبت سیده نساء فاطمه زهراء ۴

ای گوهر دریای شرف عصمت کبری   ای بنت نبی زوج علی زهره زهرا
ای مادر سبطین و مه برج نبوت   آثار الهی ز وجود تو هویدا
ای سر خدائی ز وجودت شده ظاهر   انوار ولایت شده از هست تو بر پا
جز حضرت حق پی نبرد کس بجلالت   ای چاکر درگاه تو صد موسی و عیسی
مشتق شده نور تو ز انوار الهی   از جود تو موجود شده آدم و حوا
در وصف نگنجد صفت ذات تو حقا   در رتبه و در جاه توای از همه اعلا
از خلق نمیکرد خدا ذات شریفت   کفوی نبدی بهر علی آنشه والا
با مظهر حق همسری و خود صدف علم   از بحر نبوت توئی آن گوهر یکتا
از پرده رخساره چون ماه برآری   خورشید جهان تاب شود از که شیدا
افسوس که خورشید جهان تاب جلالت   شد منکسف از ضرب آن سیلی اعداء
جبریل بکاخت نشود سرزده داخل   اینکاخ تو برتر ز همه عالم بالا

در منقبت فاطمه زهرا

باب شرفت سوخت زکین زاده مردود — با انکه خلیل از تو شرف یافت زیکتا
فرعون صفت کرد رسن گردن شاهی — کو داد بموسی ز کرامت ید بیضا
صد آه از آن لحظه که از ضربت در شد — مانند کمان از الم آن قامت رعنا
چون نالهٔ جان سوز کشید ز دل زار — افتاد شرر بر حرم و دیر و کلیسا
زد چون ته شمشیر بپهلوی تو از کین — خون شد بجنان ز این ستم از غم دل لعیا
با پهلوی شکسته و با بازوی خسته — بر تربت کنون سوی جنان رخت ز دنیا

مذنب تو دیگر بیش مکن خون جگر خلق
برپا بنمودی ز الم محشر صغرا

ایضاً در منقبت سیدة النساء شفیعهٔ روز جزا فاطمه زهرا سلام الله علیها

ای زیب ده ارض و سما زهره زهرا — ای دخت نبی زوج علی گوهر یکتا
ایماد سبطین و مه برج نبوت — الشرع نبی از تو بجا مانده بدنیا
مادر با مین هما مین توئی تو — دارند همه چشم شفاعت ز تو فردا
تو بحر سخا و کرم وجود و عطائی — در بحر نبوت صدف ای لؤلؤ لالا
نور تو عجین گشته با نوار ولایت — آثار نبوت ز وجود تو هویدا
در باره تو کرده سفارش شب و روز — فخر بشر و ختم رسل سید بطحا

در منقبت فاطمه زهرا

فرمود نخواهم ز شما اجر رسالت — جز انکه محبت بنمائید بزهرا
بنمود محبت تو مردود جفا جو — آندم که زد از کینه بپهلوی تو در را
از آتش کین سوخت چه بیت الشرف تو — برگشت زند و ستمش عرصه غبرا
بین در و دیوار کشیدی چه ز دل آه — گریان بجنان شد ز غمت آدم و حوا
قد تو کمان گشت ز ضرب ته شمشیر — افتاد تزلزل بهمه عالم بالا
خون شد جگر شیر خدا از الم و غم — چون دید گرفتار تو را در کف اعدا
بازوی تو از ضربت قنفذ شده نیلی — از چشم ملک قطرهٔ خون ریخت بصحرا
خورشید ز خجلت به پس ابر نهان شد — چون دید ز سیلی شده نیلی رخ عذرا

مذنب بنما جامه ز تن چاک ازین غم
در حشر شفیع تو شود عصمت کبری

ایضاً در مرثیه و منقبت سیدة النساء شفیعهٔ روز جزا عصمت کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها

الطاهرهٔ مطهر ای دخت رسول — السیده زنان و زهرای بتول
هم چون تو نزاده مادر دهر کسی — حیران جلالت تو ادراک عقول
تو آن صدفی بپا زده گوهر پاک — مصدر ز مصادری و اصلی ز اصول
بر رفعت و جاه تو تمام عقلا — هرگز نرسند هرچه دوانند خیول

در منقبت فاطمه زهرا (ع)

صد مریم و حوا بکنیزی تو مفتخر سازند اگر کنی مهر ایشان تو قبول
کو فخر کند بپور عمران مسبحه تو هر کس بعلاقی تو باشد مشغول
افسوس که این شوکت و این جاه و جلال اندر بر امتنان بماندی مجهول
زد آتش بیداد ز کین بر حرمی کش صبح و مسا مدح الامین کرد نزول
صد حیف که پهلوی تو را بشکستند از ضرب در آن جماعت نامعقول
بر صورت انور تو ز سیلی کبود آن ثانی نمرود ستمکار جهول
بازوی تو را کرد کبود از زه کین ای کاش شدی دو دست قنفذ مشلول
از ضرب ته غلاف شمشیر ستم شد محسن مظلوم تو از کین مقتول

در فصل شباب کشتند با دل زار
این غم نشود بدل ز قلب محلول

در وفات صدیقه طاهره (ع)

چو زهرا شد برون از دار فانی اسیر خاک شد در نوجوانی
علی آن دُر دریای یگانه نمودی غسل و کفن او را شبانه
به پهلوی کبودش چون نظر کرد چو ابر نوبهاری ناله سر کرد
شبانه گوهر خود را نهان کرد ز غم خون دل از دیده روان کرد
پس آمد با دل محزون افگار بروی قبر زهرا چشم خونبار

در وفات حضرت فاطمه

چو نی از دل فغان و ناله سر کرد جهانی را ز آهش پر شرر کرد
بگفتا ای انیس قلب زارم تو چون رفتی برفت از دل قرارم
تو رفتی زاینجهان در نوجوانی نخواهم بعد تو من زندگانی
ز دنیا در جوانی دل بریدی کسی چون تو ندیده ناامیدی
مه رخشنده ام یارب نهان شد گل اشکفته ام از کین خزان شد
تو رفتی از برم ای نوا نم ز داغ خود زدی آتش بجانم
شدی در نوجوانی از جهان سیر مرا کردی ز مرگ خود زمین گیر
پس از تو بیکس و بی یار گشتم بچشمان دشمنان من خار گشتم
علی بعد از تو شد بی یار و غمخوار شدم از بی انیسی رو بدیوار
ترا از ضرب در پهلو شکستند شدم من همچو مرغ بال بسته
تو بازویت کبود از تازیانه من از غم من در فغان روز شبانه
پس از تو جمله گلهای جهان خار بچشمم روز شد هم چون شب تار
شدی ناکام اندر نوجوانی نبردی بهره از زندگانی
الهی زین روش میماند افلاک و یا میشد علی پیش از تو در خاک
ببارم خون دل از ابر مژگان ز هجران تو از آه طفلان
تو گشتی راحت از این محنت و غم علی بعد از تو با غم گشت توام

در وفات حضرت فاطمه (ع)

یتیمان تو شبها تا سحرگاه	کشند از سینهٔ سوزان خود آه
همی گویند ایما در کجائی	چرا از کودکانی خود جدائی
چه رفتی خدمت باب گرامی	رسان بر حضرتش از من سلامی
بگو بابا علی شد بیکس و زار	نباشد غیر غم او را مددکار
الهی حرمت زهرای اطهر	ببخشا مذنب افکار مضطر

در خصوص وصایای حضرت صدیقه طاهره زهراء سلام الله علیها

آه از آنساعت که شیر کردگار	دید حال زار زهرای فکار
بر سرش بنشست آن فخر زمن	گفت چونی راز دل برگو بمن
نرگس شهلا برویم باز کن	با پسر عمت سخن آغاز کن
گفت زهرا کی پسر عم رشید	از حیات من نما قطع امید
تک روانم من سوی باب کرام	بر وصایایم تو بنما اهتمام
ای پسر عم چونکه رفتم زین جهان	دفن و کفنم کن تو زاین مردم نهان
جسم زارم را تو در شب دفن کن	تا به تشییع نیایند این خسان
آن جفای آن ستمکار عنود	هست پهلویم شکسته رخ کبود
گر عیالی خواهی ای صهر رسول	پس امامه کن بزوجیت قبول

چونکه

چونکه او بر کودکان زار من	مهربان است ای ولی ذو المنن
گر بدی دیدی زمن بنما حلال	حرمت بابم رسول ذو الجلال
منکه رفتم زین جهان با صد محن	جان تو جان حسین و هم حسن (ع)
کودکانم یا علی بیمادرند	بی کس و بی مونس و بی یاورند
بر یتیمانم شها غمخوار باش	کودکانم را معین و یار باش
هستم راضی کند با شور و شین	سر برهنه در عزای من حسین (ع)
شیعیان زانغم بجان آتش فتاد	از تنور خولیم آمد بیاد
آه از آن ساعت که زهرای فکار	اندر جنان آمد بچشم اشکبار
در تنور خولی شوم پلید	رأس پر نور حسین خود بدید
اشک جاری کرد زان بر دیدگان	از تنور آورد آنسر را برون
گفت ای مادر شوم قربان تو	جان من بادا فدای جان تو
ای سر ببریده چون شد پیکرت	جان مادر کو علی اکبرت
ای عزیز من علمدارت چه شد	عون و عبدالله و یارانت چه شد
آنسر ببریده با صد احترام	گفت کی مادر زمن بادت سلام
جان مادر یاورانم شد شهید	عون و عبدالله و عباس رشید
اکبر رعنا جوانم کشته شد	پیکر قاسم بخون آغشته شد

صهر

در مصائب فاطمهٔ زهرا

اصغر اندر روی دستم تیر خورد   تو کز پیکان را بجای شیر خورد
شمر مردود لعین بی حیا   از قفا راسم نمود از تن جدا
پیکر ما را ابن سعد پر جفا   کرده رزم از کین برسم اسبها
راس پاک برستان چون نمودشان   تاختند اندر حریم کوفیان
آتش کین از ستم افروختند   خیمه و خرگاه ما را سوختند
خواهران کرده کاظم سر برهنه   دستگیر فرقهٔ بیداد گر
تابعه حرم با تن بسته نزار (?)   شد ز کین بر ناقهٔ عریان سوار
غارت بیداد شد اموال ما   زین مصیبت شد پریشان حال ما

مذنبا دیگر بس است این ماجرا
روز محشر یاورت شیر خدا

در ذکری از احوالات ام ایمن کنیز فاطمه زهرا سلام الله

هست مروی آنکه چون خیر النسا   رفت از دنیا سوی دار البقا
ام ایمن آن زن با اقتدار   از فراق روی زهرا گشت زار
آن کنیز با وفای فاطمه   چونکه خالی دید جای فاطمه
از مدینه شد سوی مکه روان   با دل محزون و چشم خون فشان
از غم زهرا دلش بیتاب بود   روز و شبها او نی بخورد و خواب بود

در حکایت ام ایمن

روزی اندر عرض ره آن محترم   اوفتاد از تشنگی اندر الم
نی ورا آبی که سازد کام تر   نی برش هادی که گردد راه بر
سر بسوی حق نمود گفت این   کی خدا حال من محزون ببین
آب ها را ای کریم با وقار   داده در مهر خاتون محشر قرار
من کنیز دختر پیغمبرم   کی سزد کز تشنگی جان بسپرم
از دعای آن زن نیکو سرشت   ظرف آبی گشت ظاهر از بهشت
این حکایت بر دل من زد شرر   سوخت مغز استخوانم سر بسر
یادم آمد از زمین کربلا   تشنه کامی حسین بی نوا
با لب عطشان و جسم چاک چاک   اوفتاده در میان خون و خاک
یکطرف عباس میر لشکرش   شد دو دست از کین جدا از پیکرش
یکطرف قاسم بچشمان پر آب   بسته از خون دست و پای خود خضاب
یکطرف افتاده جسم ریز ریز   اکبرش از نیزه و شمشیر تیز
یکطرف حلق علی اصغرش   چاک از پیکان فتاده در برش
جمله اصحابش رنجور چرخ دون   جسمشان صد چاک در دریای خون
نه برادر نه ورا یاور بدی   نه علی اکبر علی اصغر بدی
سبط احمد اندران دریای خون   زخمهای پیکرش از حد فزون

گفت یا قوم با قلب کباب
سوخت جانم از برای جرعهٔ آب

زان ستمگیشان جوابش کس نداد
از جفا یکقطره آبش کس نداد

شمر ملعون پیش چشم خواهرش
با لب عطشان برید از کین سرش

از جفای آن گروه بی حیا
راس پاکش گشت زینب نیز ها

پیکرش در خاک خون انداختند
اسب کین بر جسم پاکش تاختند

روز و شب مذنب چو ابر نوبهار
گریه کن بر آن شه با اقتدار

در ذکری از احوالات فاطمه زهرا سلام الله ع

دخت پیغمبر حبیب کردگار
اخت پاک حیدر دلدل سوار

باشد او بر یازده گوهر صدف
دارد او بر مریم و حوا شرف

خادم درگاه او روح الامین
اشرف ناموس رب العالمین

نور او از نور پاک لایزال
بود مرآت جلال ذو الجلال

شد بعشرین جمادی الآخره
از خدیجه نور پاکش ظاهره

مثل او چون خاتم پیغمبران
در جلالت برتر از اهل جهان

گفت پیغمبر باصحاب کبار
هست زهرای من از من یادگار

بعد من آزار نیازارد کسی
چون بزهرا مهربانم من بسی

باشد این دختر مرا لخت جگر
هست این دختر مرا نور بصر

داد از این امتان عجیب
چون ز دنیا رفت ختم انبیا

آتش کین از جفا افروختند
مهبط روح الامین را سوختند

در زدند بر پهلوی خیر النسا
محسنش را سقط کردند از جفا

کرد از کین بازوی زهرا کبود
قنفذ ملعون مردود عنود

حق او را غصب کردند از ستم
شرم ننمودند بر آن محترم

رفت نزد اولی با اشک و آه
حق خود بگرفت از آن روسیاه

دومی در بین ره بر او رسید
نامه را بگرفت از وی بر درید

روی ماهش شد ز سیلی قیرگون
ای فلک از چه نگشتی واژگون

شد بفصل نوجوانی ناامید
گل ز گلزار جوانی بر نچید

بود هیجده سال عمر آن جوان
ثالث ج دو رفتی از جهان

با دل پر حسرت و چشم پر آب
شد نهان در خاک با قلب کباب

کودکانش روی نعشش در فغان
عندلیبان ما بطرف گلستان

در نوا گاهی حسن گاهی حسین
زینب و کلثوم اندر شور و شین

شیر یزدان روی قبرش در خروش
کز خروشش رفته از سر عقل و هوش

مذنبا دیگر مگو از این محن
باز گو از شاه مظلومان حسن

احوالات حضرت حسن ع

رفتم بسیر سبزه سوی باغ و مرغزار — دیدم دمیده سنبل و ریحان ز هر کنار
بر تن چمن نموده قبای زمردین — سوسن بسر نهاده ز گل تاج زرنگار
سرو و صنوبر آمده از خرمی برقص — گردن کشان و چتر زنان بهر چنار
خندان شکوفها شده اندر بر چمن — چه چه زنان بشاخه گل بود شب هزار
اطراف خویش سایه فکن گشته نارون — از نکهت شکوفه شده باغ مشکبار
گلها نموده هر طرف از خاک سر برون — آراسته چمن شده چون عارض نگار
بشگفته از نسیم سحر غنچه در چمن — اندر تبسم آمده همچون لبان یار
قمری بعشوه گرم ترنم بدلبری — گاهی بطرف باغ روان گه بکوهسار
اندر کنار سبزه نشستم بصد شعف — ناگه فتاد بر دل مجروح من شرار
از سبزپوش آل عبا آمدم بیاد — نوباوه نبی حسن آن شاه تاجدار
آن خسروی که شد جگرش پاره از ستم — از کینه معاویه آن شوم بدشعار
لخت جگر ز زهر ستم از گلو بریخت — اندر میان طشت شد آن طشت لاله زار
گفتا کجاست نور دو چشمان من حسین — تا بنگرد بحال من زار دلفگار
زینب چو دید با دل محزون غرق خون — نزد حسین بسینه سوزان و اشکبار
گفتا ز جای خیز دوباره شدم یتیم — از ظلم جعده و ستم چرخ کجمدار
آمد حسین و بالش برادر ببر کشید — از هر دو دیده اشک ببارید ژاله وار

بگشا دو دیده فخر زمن میر ممتحن — بگشا که یا حسین ز مژگان گهر مبار
دادند زهر کین مرا لیک در خفا — کردی تو کشته از دم شمشیر آشکار
صدپاره شد مرا جگر از آب کین ولی — از سوز تشنگی بدل تو فتد شرار
دانم بزانوی تو سرم خفته در فراش — گیرد بدشت بخاک سرت بر سنان قرار
بر کودکان من توئی از مهر چون پدر — اطفال تو ز کینه عدوان شتر سوار
گر لعل من ز خون جگر گشته ارغوان — بر لعل تو ز کینه رسد چوب بیشمار
جان اخا چه رفتم ازین دار پر محن — غسلم بده کفن بنما با دل فگار
وانگه ببر بروضه جد بهر وداع — تا آنکه عهد تازه کنم با شه کبار
گر آمدند و منع نمودند قوم دون — زنهار زانکه جنگ کنی صبر پیشه دار
نعشم ببر بسوی بقیع و نمای دفن — تا سر نهم بخاک وطن من غریب وار
یارب نظر نما سوی مذنب ز راه لطف — تا بر کشد ز رشته خود در شاهوار

ایضاً در مصائب امام ممتحن حضرت امام حسن مجتبی ع

چون روزگار زهر اجل در پیاله کرد — پس آن پیاله بر حسن از کین حواله کرد
نوشید زهر و خون جگر ریخت از گلو — در طشت و طشت را ز دو صد باغ لاله کرد
آه از دمیکه خسرو لب تشنگان حسین — بر طشت پر ز خون برادر نظاره کرد
فریاد بر کشید برادر ترا چه شد — ناگه حسن بکوزه آتش اشاره کرد

در مصائب امام حسن ع

بدست کوزه راکه بنوشد حسن بگرفت زد بر زمین که آب زمین پاره پاره کرد

یعنی بخیز من تو مخور آب زین سبو آب تو چرخ از دم خنجر حواله کرد

این گفت شد ز هوش حسن از غش حسین از ابر دیده اشک روان همچو ژاله کرد

گفتا که ای برادر با جان برابرم داغ تو رخنه بر جگر سنگ خاره کرد

رأس حسن بدامن سلطان دین حسین کش مرغ روح از قفس تن کناره کرد

شاه شهید زد بسر از فرقت حسن وز پنجه الم ببدن جامه پاره کرد

چون داد غسل و کرد کفن جسم پاک شه آنکه بسوی قبر پیمبر اشاره کرد

مسدود راه قبر پیمبر ز راه کین ملعونه دو کون پس از هر کناره کرد

وانگه اشاره کرد که از ناوک ستم باید مرا که درد دل خویش چاره کرد

از شست کینه وز کمان ستمگری چندان فشاند تیر که نتوان شماره کرد

شاه شهید از غم مظلومی حسن افغان کشید چرخ برین پر شراره کرد

گفتا که ای یگانه گل باغ مصطفی کی میتوان پس از تو بگلشن نظاره کرد

مذنب زبان ببند ازین شعر جانگداز کین داغ تیره چهره ماه ستاره کرد

ایضاً در مصائب امام ممتحن حضرت امام حسن مجتبی مسموم زهر جفا علیه السلام

اواز

در مصائب حضرت حسن

آه از آن دم که حسین با دل محزون فگار بر سر نعش حسن شد بدو چشم خونبار

دید کز زهر ستم کار حسن گشته تمام صبح امید حیاتش شده نزدیک بشام

زد بسر دست غم و ناله ز مژگان بارید تن از پنجه غم جامه طاقت بدرید

پس حسن کرد نظر سوی حسین با دل زار گفت جانا تو ز ابر مژگان اشک مبار

گرچه من از الم زهر شدم زار و ملول لیک گردی تو ز شمشیر ز خنجر مقتول

گر مرا از آب روان روح روان شد ز بدن کشته گردی تو لب تشنه ز تیغ دشمن

گرچه از آب دو ریخت مرا لخت جگر با لب تشنه ز تو شمر جدا سازد سر

تو گرفتی ز ره مهر سرم در دامن رأس پرنور تو گردد بسنان دشمن

تو پس از غسل و کفن جسم مرا دفن کنی نبود بر تو صد چاک تو غسل و کفنی

تو با یتام من زار بجای پدری کودکان تو هلاک از الم بی پدری

تو کنی اشک ز چشمان یتیمانم پاک در ره شام یتیمان تو گردند هلاک

در غم جان اخا جامه بتن چاک مزن ده مرا غسل و بپوشان ز ره مهر کفن

جسم مسموم مرا بر سر قبر رسول گر پی منع درآیند ز کین قوم جهول

حاش لله نکشی تیغ بر آن قوم لعین نشود ریخته یک مجمعه خون روی زمین

رأس پرنور حسن بود بدامان حسین مرغ روح حسن بجنان رفت بصد شیون و شین

مذنبا بهر حسن خاک الم کن بر سر تا شفیع تو شود روز جزا پیغمبر

ایضاً

ایضاً در مصائب حضرت امام حسن ع

شیعیان موسم اندوه عزا و محن است	ظاهر از چرخ برین کینه و جور و فتن است
سرزنان سینه زنان نوحه کنان مرد و زنست	روز قتل شه دین سبط پیمبر حسن است
داد از ظلم معاویهٔ مردود لعین	کرده مسموم ز بیداد و ستم سرور دین
زین مصیبت بسما اشک فشان روح الامین	از الم خلد برین یکسره بیت الحزن است
آه و فریاد که شد کشته حسن سبط رسول	کل ایجاد ازین جور و ستم گشته ملول
در جنان گشته روان خون دل از چشم بتول	سرزنان سینه زنان اهل زمین و زمن است
آه از آندم که حسین با دل محزون فکار	بر سر نعش حسن شد بدو چشم خونبار
برکشید از دل پر درد دو صد ناله زار	گفت فریاد من از کینه چرخ کهن است
داغ مرگ تو حسن جان زده بر دل شررم	خم شد از مرگ تو ایجان برادر کمرم
در عزای تو برادر شده خونین جگرم	چون ببینم قد سرو تو نهان در کفن است
چون ننالد ز الم مذنب غمدیده زار	از چه رو نوحه سرائی نکند همچو هزار

چون نریزد ز مژه اشک چو باران بهار
که حسن را ز ستم لخت جگر در لگن است

در مذمت و شکایت دنیا و مصائب دوازده امام علیهم السلام

فلک بنگر چها بر انبیا و اولیا کردی	بمحبوبان حق از کین بسی ظلم و جفا کردی

ز آدم تا بخاتم انبیا را سر بسر از کین	گرفتار ستمها ز امتحان عجبا کردی
بختم المرسلین آن باعث ایجاد موجود است	ستمهای پیاپی ای ستمگر برملا کردی
ز سنگ کین شکستی گوهر دندان پاک او	ز خون جبهه اش رنگین رخ ائمه الهدی کردی
ز ضرب در شکستی پهلوی خاتون محشر را	ازین غم در جهان قد پیمبر را دو تا کردی
بمحراب عبادت تارک پرنور حیدر را	دو شق از ضربت بن ملجم دور از خدا کردی
حسن را ریختی در کام زهر از کینه اسما	ز مرگش آل طه را چه بلبل در نوا کردی
حسین را از حرم خواندی بسوی کوفه مهمانی	بمهمانی حسین بنگر ز بیشرمی چها کردی
فکندی سرو قد اکبرش از تیشه اعدا	ز داغش ام لیلا شور محشر بپا کردی
برای خاطر یک مشک آب ای شوم بد اختر	دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردی
عروس قاسم داماد را ای چرخ دون پرور	ز خون تازه دامادش بکف او را حنا کردی
علی اصغر بی شیر روی دست شاه دین را	ز تیر حرمله سیراب ای شوم دغا کردی
پس از قتل جوانان در کنار شط لب عطشان	جدا راس منیرش را بخنجر از قفا کردی
تنش پامال سم اسبها از کینه عدوان	سرش را جلوه گر اندر سنان در شهرها کردی
عیال دیده گریانش ز دست کربلا تا شام	اسیر و مو پریشان شانسورا تا قفا کردی
غل و زنجیر بنهادی بگردن عابدینش را	گرفتار و ذلیل و خار دست اشقیا کردی
کمر بستی بقتل باقر و صادق ز بی رحمی	شهید زهر بیداد آمد سبط مصطفی کردی

در مذمت و بی اعتباری دنیا

تن پرنور شاهنشاه دین موسی بن جعفر را / بزندان با غل و زنجیر با رون آشنا کردی
رضا را در خراسان از ید مأمون دون کشتی / ز شرم از جد و باب او نه آندم از خدا کردی
برای انهدام گنبد شاه خراسانی / تو همراهی بروس زشت شوم ای بیوفا کردی
بضرب توپهای شصت تیر اطراف قبر او / بسی طغیان بخون پیر و جوان ای بیحیا کردی
حریمی کز شرافت جبرئیلش آمدی دربان / تو او را پایمال از کین ز سم اسبها کردی
سنگ ساختی از تیر کین قبر شه دین را / ازین فعل ای ستمگر حق پیغمبر ادا کردی
بعین و انم کزین کردار خود ای شوم بد آئین / مگر دون عیسی گردون نشین را در نوا کردی
الهی تا این روش بد کردی ای چرخ ستم گستر / گر انجم انجوان شیعیان را طوطیا کردی
بزهر معتصم کشتی جواد شاه خوبان را / ز دود غش دیده گریان شاه مظلومان رضا کردی
نمودی زهر کین در کام هادی شاه بحر و بر / شادی عسکر را زین الم نوحه سرا کردی
جگر صدپاره کردی عسکری را ای سپهر دون / ولی مطلق حق را از کینه بینوا کردی
الا ای قلب عالم از حجاب غیب رخ بنما / که خون از هجر روی خود دل شاه و گدا کردی
شها کی باشد این بینم که ظاهر گشتی از غیبت / شقی را از سعید از ضرب تیغ خود سوا کردی

شود مذنب فدای قلب زارت ایشه خوبان
که بر این گردش گردون بسی تو صبرها کردی

ایضاً در شکایت و مذمت و بی اعتباری دنیای بیوفا

در مذمت دنیا

ایروزگار کس چه تو دون پروری ندید / همچون تو بیوفا و ستم گستری ندید
دونان ز تو بعیش و نشاطند روز و شب / یکتن ز اولیا ز تو راحت دمی ندید
کردی ز سنگ کینه تو ای چرخ بیحیا / دندان پاک خاتم پیغمبران شهید
پهلو ز ضرب در بشکستی ز فاطمه / زین غم بخلد روح الامین جامه بر درید
فرق علی شکافتی از تیغ آبدار / زهر جفا بکام حسن کردی ای پلید
خواندی حسین را تو بصحرای کربلا / کردی ز داغ تازه جوانان غمش مزید
دادی مدد بخنجر شمر لعین دون / تا تشنه کام حنجر سلطان دین برید
کردی اسیر عترت حق را ز راه کین / در دست کوفیان ستمکار اغی عنید
آه از دمیکه با دل پرخون و اشک و آه / زینب بکشته شه لب تشنگان رسید
دید او فتاده زینت عرش برین بخاک / از انجم است زخم تن اطهرش مزید
گفت ای گلو بریده تو باشی حسین من / کینسان تنت بخون ز جفای خسان طپید
ایکاش قبل از آنکه ترا دیدمی بخاک / میگشت هر دو دیده زینب ز غم سفید
تو میروی بسوی جنان نزد جد و باب / من میروم بشام سوی مجلس یزید
لیلا رود اسیر و گرفتار سوی شام / اکبر بزیر خاک رود با دو صد امید
قاسم حنای عیش ز خون گلو ببست / بنگر عروس بیکس او زار و ناامید
چون هیچونی ز غم بخروشم که اصغرم / پیکان تیر کین عوض شیر میمکید

مذنب بس است نغمه سرائی که در جهان
اشک الم ز دیده خیر النسا چکید

ایضاً در شکایت و مذمت از روزگار عنید

دارم از جورت فغان ای آسمان — از عناد و کج رویت الامان
در جهان بس فتنه‌ها کردی بپا — تا سر یحیی ز تن کردی جدا
کرده از سنگ بیدادی عنید — گوهر دندان پیغمبر شهید
آتش نمرود ثانی لعین — سوخت از کین مهبط روح الامین
از ره جور و جفای بی حیا — در زدی بر پهلوی خیر النسا
تا رگ حیدر ز تو شق القمر — از حسن کردی عیان لخت جگر
پس حسین را در زمین کربلا — میهمان کردی تو ای شوم دغا
آب را بستی تو از راه ستم — بر رخ آن میهمان محترم
کردی از تن دست عباسش جدا — عیش قاسم را مبدل بر عزا
اصغر از جور تو ای شوم پلید — شیر از پیکان تیر کین مکید
کس نداده غیر تو ای روزگار — آب بر مهمان ز تیغ آبدار
پس مهیا بهر زین العابدین — کرده ای آسمان زنجیر کین
زهر جان دوزی بر زین دادی قرار — بر امام پنجمین بردی بکار

جعفر صادق امام راستین — شد ز بیداد تو مسموم ای لعین
موسی کاظم بزندان بلا — شد ز مکر تو شهید ای پر جفا
کرده یاری بمامون لعین — از پی قتل رضا سلطان دین
پس کمر بستی ز بیداد و عناد — ای فلک بر قتل شاه دین جواد
در جوانی شد جواد از عمر سیر — از شرار زهر جان سوز شریر
ای ستمگر روزگار بد شعار — بر نقی کردی عداوت آشکار
تا که شد مسموم از زهر ستم — ریختی بر فرق عالم خاک غم
عسکری را ای ستم کردار دون — کردیش از زهر کین دل غرقه خون
حال بر بستی کمر از بهر من — تا شدم غائب ز چشم مرد و زن
صبر دارم در بلای روزگار — تا فرج بهرم رساند کردگار
از نیام آرم برون تیغ دو سر — افکنم بر منکران دین شرر
از شرار ذو الفقار آبدار — بر کشم زین ظالمان دون دمار
زال بو سفیان و در عباسیان — دجله‌ها از خونشان سازم روان
این جهان را پر کنم از عدل و داد — آرم از ذلت برون اهل وداد
ای ولی حق زمانه شد خراب — پای نصرت کن شها اندر رکاب
بین که شد آئین پیغمبر ز دست — گشته مردم غالبا دنیا پرست

در مذمّت از روزگار

ازپی دنیا بصد جور و جفا — کشته شد جدّت حسین در کربلا
کاش بودی یوم طفها شورشین — تا به بینی بیکس و یاور حسین
تکیه داده بر سنان از بی کسی — نی بجا مانده ز اصحابش کسی
سر ببر غلطیده اندر خاک و خون — یاوری اش جمله از پیر و جوان
خود بظاهر کس مدد کارش نبود — پس هل من ناصر لب بر گشود
شد صدای نالهٔ سلطان دین — آشنا بر گوش زین العابدین
جست وار خیام آن علیل مستمند — از فراش ناتوانی چون سپند
گفت با زینب بصد شور و نوا — زود بهرم آر و شمشیر و عصا

ای ولّی حق امام منتظر
کن سوی مذنب تو از رحمت نظر

ایضاً در مذمّت بی اعتبار روزگار فانی

فلک تا چند کین با آل ختم المرسلین داری — عزیزان خدا را خار و زار و غمین داری
الی همراهی ای چرخ از جفا با آل بوسفیان — مهیا بهر اولاد علی شمشیر کین داری
غزالان حرم را از حریم حق برون دادی — سگی گرگان بقصد جانشان اندر کمین داری
شهنشاهی که بودی جبرئیلش خادم و دربان — بدشت کربلا با صد غم و محنت قرین داری
ز داغ نوجوانان در دیا پر بلا آخر — ز کین همچون کمان سرو قد سلطان دین داری

در مذمّت از روزگار

توایچرخ جفا جو زیب آغوش پیمبر را — بخاک کین ز ستم مرکب اعدا عجین داری
سری کو زینت آغوش زهرا بود ایگردون — تو او را در تجلّی بر سنان مشرکین داری
چو خون حنجر شه ریختی بر خاک دشت کین — قرین آنخاک را در رتبه با عرش برین داری
عیال مصطفی تو با وفای حیدر و زهرا — گرفتار و پریشان در کف اعدای دین داری
مداری شرم ایچرخ از رخ زهرا که زینب را — اسیر و خوار اندر دست بن سعد لعین داری
لب لعلیکه ظاهر گشت از وی آیهٔ قرآن — کبود از خیزران جور و ظلم ظالمین داری

الهی زین روش برگیدی ایگردون که خون دل
روان از دیدگان مذنب زار حزین داری

ایضاً در مذمّت دنیای بی اعتبار و از روزگار فانی

ای روزگار از ستمت شد دلم کباب — از جور و از جفای تو شد دیده ام پر آب
زنشرم از خداوند آزرم از رسول — کردی بسی ستم تو با ولاد بوتراب
در آب زهر کین بحسن دادی از جفا — کشتی حسین با لب عطشان کنار آب
خون دل حسن چه نمودی تو آشکار — و آنگه برای قتل حسین میکنی شتاب
سازی مدد بجعده پی کشتن حسن — از بار غم تو تیره کنی چشم آفتاب
کردی مدد بشمر ستمگر ای فلک — تا تیغ خود زخون حسین ساند او خضاب
دادی تو جا بپرده عیال یزید دون — اولاد مصطفی ز تو گشتند بی حجاب

ای چرخ دارگون شوی بس کن تو ظلم و کین   ناموس کردگار کجا مجلس شراب

بر سیند مذنبا لب ازین شعر جان گداز
افکنده خور بعارض خود از حیا نقاب

ایضاً در مذمت روزکار فانی بی اعتبار است

اگر اندر دهر دون سرگشته و شیدا استی   بهر اموال جهان بی رتبه و رسوا استی
ای جهان آلوده و غرقی باین دهر دنی   نه بفکر مرگ و نه اندیشه فردا استی
می تنی بر خود چه کرم پیله در لیل و نهار   بر جهان آلوده از مرگ بی پروا استی
بهر قبض روحت آید پیک خلاق ودود   کی ز تو پرسد که عبد کیستی یا مولا استی
چاره نتوانی نمودن مرگرا ای هوشیار   گرچه در حکمت بدنیا بو علی سینا استی
تکیه گاه آخرینت هست در کنج لحد   ای که دایم ستکار اطلس و دیبا استی
فکر کن بر حال زار خویش ای مرد عزیز   چون کنی آندم که عریان از لحد بر خواستی
چشم گریان جسم عریان در حضور عدل حق   از تو نپسندند در آنروز غیر از زر استی
رستی را با ولای آل احمد طالبند   بیولا ارزش ندارد ارزنی ای راستی
هم چو مذنب نغمه خوان میباش در صبح و مسا   بهر آن شاهی که دین حق از او بر پا استی
خنجر و لب تشنگان سلطان مظلومین حسین   در ره جانان گذشت از جان و سر در را استی
جسم صد چاک جوانان همچو برگ گل بخاک   سینه سوزان دیده جیحون زینب کبرا استی

جسم مجروحش قفا دار صدر زین بر روی خاک   رتبه انخاک مشک بر زاد و دنا استی
شمر دون کرد از قفا رأس منیرا جدا   گر غمش در باغ رضوان نوحه گر لعیا استی
ساربان ببرید از تن دست شاه را گر زد   در جهان ظاهر کرامات ید و بیضا استی
رأس پاکیرا برأس نیزه بنمودند نصب   گر غمش گریان بجنت آدم و حوا استی
آه از آنساعت که زینب دید رأس شاه دین   زد بسر گفت ای برادر محشر کبرا استی
میهمان را جا که دادی آسمان کنج تنور   آخر این مهمان عزیز خالق یکتا استی
دیر ترسایان کجا و رأس سبط مصطفی   زین ستم از دیده گریان موسی و عیسا استی
بوسگاه مصطفی و چوب خیزران یزید   زین مصیبت آسمان قلب پیمبر کاستی
کاش میشد دار گون این دهر دون آندم که آن   شامی از اولاد پیغمبر کنیزی خواستی

مذنبا دیگر بس است این گفتگو کز خفته است
دیده گریان سینه سوزان در جنان زهرا استی

در نصیحت و یاد نمودن وطن اصلی خود

خطی نوشته بدیدم بطرف دیواری   بدار گوش بگویم اگر تو هوشیاری
نوشته بود که ای اهل دهر بی مبنا   نمای از وطن اصلیت زمانی یاد
من و تراست وطن زیر خاک کنج لحد   بقای نیست بجز بر خدای فرد احد
مبند دل بجهان و مخور فریب مال   جهان مکان بدو الست بهر مال و بال

در بی اعتباری دنیای فانی

ازین دیار فنا چون روی بسوی وطن … بهره تو نیاید زاقربا یکتن
کسیکه با تو انیس است و مونس است بقبر … عمل بود چه عمل خیر باشدت چه شر
عمارت و زن و فرزند نایدت در کار … بفکر توشهٔ خود باش گر توئی هشیار
پس از تو زن طلبد شوهر و پسر میراث … بیاد تو نبود یکتن از ذکور و اناث
تو هم بفکر غم خویش و حال خود میباش … از اینجهان دنی کسب کن بقدر معاش
زیاده آنچه بدست آیدت چه سیم و چه زر … نمای بذل تو در راه خالق اکبر
بدست خویش چه دادی بری تو سود از وی … چه سود بهر تو چیزیکه آیدت از پی
گذر تو از زر و از مال و از عیال و پسر … که پیروی بنمائی بشاه تشنه جگر
حسین تشنه لب آنخسرو زمین و زمان … براه دوست گذشتی هم از سر و از جان
سرش بنوک سنان کرد خولی بیدین … تنش برهنه و عریان فکنده روی زمین
فتاده قاسم و عباس و اکبرش بر خاک … گلو بریده و پیکر برهنه و صد چاک
کسی نبود که پوشد کفن به پیکر شان … و یا بخاک سپارد تن مطهر شان
مخدرات حریمش هم از صغیر و کبیر … شدند در کف لا مذهبان دهر اسیر
ز دشت ماریه بردندشان بکوفه و شام … حریم آل نبی را زکینه قوم لئام

زبان ببند تو مذنب دگر مکن فغان
شود شفیع تو در حشر شاه تشنه لبان

نصیحت بفرزند آدم درباره دنیا

نصیحتی کنمت جان من تو بنما گوش … اگر که هست ترا عقل و فهم و دانش و هوش
مبند دل بجهان و مخور فریب مال … که سود می نبودت از اینجهان و زین زر و مال
بفقر و دولت این دهر دون منال و مبال … گزین دو بهر تو نبود بغیر زر و وبال
ازین عجوزهٔ غداره در حذر میباش … راه بدست بیاور دلی بقدر معاش
زیاده آنچه بدست آیدت بکن انفاق … اگر توئی بجنان و بقرب حق مشتاق
مخور فریب لامذهبان حق نشناس … بطون شان همه گرگ و بتن میش لباس
برای این دو سه روزه حیات هر دنی … کنند خلق جهان را اسیر اهرمنی
بهشت را بجهان دنی نباید داد … ببایدت که بفکر عذاب نار افتاد
امان از آن دم مرگ و فغان از آن شب قبر … بجز عمل نبود یکنفر ترا رهبر
کشند بر سر نعشت فغان و شیون و آه … کنند از ره حیرت به پیکر تو نگاه
برفت از بر ما آنکه بود بما حال … که مینمود ذخیره برای ما زر و مال
عیال بعد تو در فکر شوهر دیگر … بفکر بردن میراث مام و دخت و پسر
بهره تو نیاید زاقربا یک تن … ز سیم و زر بری زین جهان بغیر کفن
مبند دل بزر و سیم عشرت دنیا … که هیچیک نکند بهر تو وفا و بقا
در آنشبی که بقبرت نهند با دل زار … نیایدت زن و فرزند و اقربا در کار
بغیر لطف خداوند کار توشه راه … دگر کسی نبود زاینجهان ترا همراه

در نصیحت و مذمت دنیا

چراغ ظلمت قبر و نجاه روز حسین را … مخواه جز ز کف لشگر کربلا
حسین آنکه بروز جزا نهند چه قدم … کشند دفتر عشاق را تمام قلم
حسین بود که بگذشت از تن و از سر … براه دوست هم از اکبر و هم از اصغر
کنار دجله بریدند تشنه سر ز تنش … ربودن از تن صد چاک کهنه پیرهنش
سرش بنوک سنان و تنش بروی زمین … ز راه کینه فکندند فرقه بیدین
زدند آتش کین بر حریم آل رسول … ازین قضیه سموا تیان شدند ملول
اهالی حرم و فخر دودمان خلیل … شدند جمع ببالین عابدین علیل
سؤال کرده از آنخسرو زمین و زمان … که چیست چاره ما کودکان و بیوه زنان
جواب داد بایشان ولی حی و دود … بباید آنکه ازین خیمها فرار نمود
تمام سر ببیابان نهاده با دل زار … عیال در بدر مصطفی بقلب فکار
شدند اهل حریمش ز راه کینه اسیر … بدست شمر جفا کار و ابن سعد شریر
ز دشت ماریه بردندشان بشام خراب … حریم آل علی را بدیده پر آب
سر مطهر شه بر سنان چه بدر منیر … ز کینه عابد بیمار بسته در زنجیر
فغان و آه از آندم که ابن سعد پلید … ورود داد حریم نبی ببزم یزید
سر حسین بطشت طلا و بزم شراب … یزید چوب بکف مست کز آن می ناب
بپیش دیده زین العابدین یا در … اشاره کرد بلبهای شاه تشنه جگر

در مذمت دنیا

خروش از دل زینب بارض شد بسما … سرشک دیده بحبّت ز دوده زهرا

زبان ببند دگر مذنب حمیده سیر
جزا دهد بتو در حشر ساقی کوثر

ایضاً در نصیحت و مذمت دنیا، دنی و بی اعتبار فانی

اگر که هست ترا عقل و فهم و دانش و هوش … بناصحان حقیقی بده زمانی گوش
از این جهان پر از انقلاب چشم بپوش … ندای غیب دهد صبح و شام بر تو سروش

برای مرگ و حساب و کتاب خویش بکوش

ببین که جمله رفیقان و همرهان رفتند … انیس و مونس و همراز و همزبان رفتند
سخنوران و سخن سنج و نکته دان رفتند … ز واعظان و نقیبان خوش بیان رفتند

تو نقش خویش ببین در میان جمع نقوش

مشو تو غرّه بجاه و جلال و حشمت و در … برون کن از سر پر شور خویش باد غرور
بیاد آر ز تلخی مرگ و تنگی گور … فراهم آر تو زادی که راه باشد دور

بتوبه جامه آمرزشی بخویش بپوش

قدم گذار دمی بر مزار اهل وطن … که خفته اند بخاک لحد چه مرد چه زن
بجای جامه اطلس بتن نموده کفن … فرو به بسته ز گفت و شنود خویش دهن

ز شهد شربت مرگند سر بسر مدهوش

در مذمت دنیا فانی

تنگ نای لحد خفته عالم و عامی — بزیر خاک نهان گشته عالی و دانی
سخن دران همه لب بسته از سخن دانی — تو عمر خود گذراندی بجهل و نادانی

فقرا اعیال دگر نیست جز خرید و فروش

تو را است خوف اگر از عذاب نار جحیم — برو بسوی خداوند کار حی قدیم
نما تضرع و زاری باآنکه اوست رحیم — که ذات اوست خطاپوش جرم بخش کریم

بی گدائی باندر بجدّ و جهد بکوش

بزن تو دست توسل بدامن شاهی — که هست شافع عصیان ز ماه تا ماهی
بدشت کربلا کشته شد با آگاهی — سرش بنوک سنان جلوه کرد چو ماهی

بماتمش تو ز سوز جگر بناله بکوش

بیاد آر از آندم که با تن صد چاک — فتاده از ستم کین حسین بخاک هلاک
نهاده سر ز غریبی بروی بستر خاک — بروی سینهٔ او شمر کافر بی باک

که تا کند سرش از تن جدا باه و خروش

گشود دیدهٔ چه فرزند ساقی کوثر — بدید شمر پی کشتنش به بسته کمر
بحنجرش بنهاده است از جفا خنجر — که تا جدا کند از تن سرش ز تیغ و تبر

بگفت شمر ز سوز عطش مرا شد هوش

بده تو قطرهٔ آبی بمن ز راه وفا — نما تو شرم ز پیغمبر و ز روز جزا

نه این

در احوالات امام حسن

نه این فرات بود مهر مادرم زهرا — تو تشنه لب سرم از تن کنی ز کینه جدا

و حال آنکه بنوشند از او طیور و وحوش

نداد آب لب تشنه سر زشه ببرید — تن مطهرش از کین بخاک و خون بکشید
بماتمش ز جگر ناله جبرئیل کشید — ز چشم زینب دلخسته خون دل بچکید

چه زیب دوش نبی شد بخاک هم آغوش

ایضاً در مصائب امام ممتحن حضرت حسن مجتبی

باز برگو خامه عنبرفشان — از حسن سبط رسول انس و جان
آنکه باشد گوشوار عرش حق — آنکه باشد ماسوی الله را سبق
گفت با اصحاب ختم المرسلین — هست فرزندم حسن حبل المتین
دست او دست منست ای امتان — وارث علم من است اندر جهان
امتان حب حسن حب منست — بغض او اندر جهان بغض منست
این حسن نور دو چشم مرتضی است — این حسن نوبادهٔ خیر النسا است
کس نیازارد حسن را بعد من — تا بکی رو جیم اندر دو بدن
بعد تو ای خاتم پیغمبران — ظلمها کردند بروی ناکسان
امتان کینه جوی پر فتن — ستدره کردند بفرزندت حسن
صلح کردی با دل زار و غمین — با معاویه ز جور مشرکین

خون دلها خوردان فخر بشر — با معاویه چنان بردی بسر
پای منبر می نشاندش از جفا — بر سر منبر خطیب بی حیا
ناسزا میگفت بر فخر عرب — صبر میکرد آن شهٔ عالی النسب
هفت دفعه زهر دادندش ز کین — از ره بیداد قوم مشرکین
پیکرش کاهیده شد چون کهربا — رفت در موصل پی آب و هوا
شاید آنجا یکزمان راحت شود — از جفا و جور امت وارهد
کور بیدین با عصای زهردار — آنچنان بر پای شه دادی فشار
آه جان سوز از نهادش شد بلند — کاتش غم بر دل عالم فکند
یکدمی راحت ندید اندر جهان — قلب زارش خون شد از جور خسان
جعدهٔ ملعونهٔ شوم دغا — زهر دادش از رهٔ جور و جفا
عاقبت خون دل آن فخر زمن — ریخت از زهر ستم اندر لگن
آن لگن را کرد گلزار جنان — خویش را آسوده کرد از این جهان
سال عمر او ثمانی اربعین — با دل پر حسرت آن سلطان دین
در سنه خمسین ثمانی از صیام — گشت در یوم الخمیس آنشه تمام
غسل دادش سرور لب تشنگان — برد سوی خاتم پیغمبران ص
عایشه چون شد خبردار از ستم — تیرباران کرد نعش محترم

در عزایش شاه مظلومان حسین — بر کشید از دل فغان و شور و شین
بردنش سوی بقیع آن ممتحن — گنج اسرار خدا را کرد دفن
خون دل بارید از ابر بصر — کی حسن در خاک بنهادی تو سر
من چسان بعد از تو ای تاج سرم — سر بروی بالش راحت بهنم
جسم تو در خاک پنهان از جفا — من به بستر چون بخوابم یا اخا
کودکان تو یتیم و بی پدر — من زنم دست غمم از ماتم بسر

مذنبا بر بند لب زاین شور شین
باز گو بر حال شاه دین حسین

در ولادت باسعادت گلگون قبای عرصهٔ کربلا حسین شهید ع

سحر که طوطی طبعم ز هم بگشود بال و پر — ثنا خوان شد بمهد شادی بمدح زادهٔ حیدر
امام مؤمنین حق الیقین نور مبین حق — شفیع المذنبین سالار دین سلطان بحر و بر
حسین بن علی نور جلی آن مظهر یکتا — سرور سینهٔ زهرا و نور چشم پیغمبر ص
شد اندر سیم شعبان عیان خورشید رخسارش — بوجد آمد ز شادی جمله موجودات خشک و تر
ز درگاه ربوبیت خطاب آمد سوی لعیا — که امشب با مدینت گردی بزهرا مونس و دلبر
پس آنگه شد برضوان خازن جنت خطاب از حق — که امشب کن جنان را زین شرافت زینت و زیور

بنما تو حوریان خود را بیارایند بزم دیگر ... بتن پوشند دیگر جامه‌های احمر و اخضر
خطاب دیگر آمد سوی ملک خازن نیران ... حرارت را بگیر امشب ز راه شفقت از آذر
که امشب میشود از رحمت من عالم امکان ... گلستان ارم از مقدم آن خسرو خاور
شفیع المذنبین امشب قدم بنهاده در عالم ... تجلی کرده نور پاک من از گلشن انور
فرا بگرفته امشب رحمت من ارض و غبرا را ... تو هم ز اهل غضب بردار امشب انعطاف اکثر
بجبریل امین آمد خطاب حی سبحانی ... که با خیل ملک رو بر زمین با جاه و عز و فر
روان شد از فلک خیل ملک همراه جبرائیل ... رسیدندی به دردائیل کان بد رانده داور
بگفتا جبرئیلا شد قیامت گو بیا ربا ... که ایشان در تلاطم آمده ارض و سما یکسر
جوابش گفت لا نبود قیامت تر ربانی ... حسین امشب تولد یافته آن شافع محشر
بگفتا جبرئیلا چون رسی بر خسرو خوبان ... سلام من تو بنما عرض بر آن هادی و رهبر
بگو حق حسین آنکو شود از حق سبحانی ... شفاعت کن تو دردائیل را بر درگه داور
پس آنگه جبرئیل آمد بنزد سید خاتم ... رساندی در حضورش عرض دردائیل سرتاسر
نبی بگرفت بر دست قنداق حسینش را ... شفیع آورد او را نزد خلاق جهان پرور
بدی کرم تضرع کامد آن لحظه دردائیل ... بیا بوسس حسینش شاد و خندان چون گل احمر
بامر خسرو خوبان ز راه عشرت و شادی ... بقنداق حسین مالید دردائیل بال و پر
ببالد بر فلک بر خویش گوید کیست مثل من ... عتیق من حسین بن علی آن شافع محشر

ز قنداق حسین شد خاطرم شاد و دلم خرم ... ولی ز دردانش حسرت دل قنداقه اصغر
بیاد آمد مرا آندم که شاهنشاه مظلومان ... علی را روی دست خود گرفت اندر بر لشکر
بگفتا ای جماعت نیست بر این طفل تقصیری ... دهیدش قطره آبی و یاد آرید از محشر
بناگه حرمله زد بر گلوی نازکش از کین ... یکی تیر سه شعبه آن لعین شوم بد اختر
بریدآن تیر زهر آلود حلق خشک اصغر را ... فتاد از این الم آذر بقلب حیدر صفدر
حسین سوی سما پاشید خون حلق اصغر را ... که یا رب ارمغان کردم برایت اصغر و اکبر
پس آنگه برد سوی خیمه با سینه سوزان ... حسین قنداقه پر خون اصغر را بچشم تر
برون از خیمه شصت و سه زن با ناله و افغان ... مدور نعش اصغر میزدند دست الم بر سر
زنگیسو عمه اش زینب پریشان کرده گیسو را ... گرفتی مادرش قنداقه پر خونش اندر بر
سکینه مو پریشان دیده گریان بهر نعشش ... ربابه ریزد از انجم ز مژگان لؤلؤ گوهر

بس است ایذنب دل خون مسوزان قلب عالم را
خطاهای تو را بخشد خدا ار ساقی کوثر

ایضاً در ولادت سید الشهداء

بهار آمد که از یمن قدومش سرو رخشان شد ... بهار آمد که از بوی خوش او غنچه خندان شد
بهار آمد که دست گلشن همه مشک افشان ... ز بوی جان فضای لاله نسرین و ریحان شد
بهار آمد که در طرف [illegible] با ناله و افغان ... سر شب تا سحر بلبل ز عشق گل نواخوان شد

در ولادت سید الشهداء

بهار آمد که اندر چهار از عشرت و شادی	گل نیلوفری گردون کشان بر سرو بجان شد
بهار آمد که از کوهسار قمری البت خندان	برون آورد سر گوگوزنان بر دوسوی این شد
بهار آمد که خود این نو بهار عید نوروزی	بمولود حسین بن علی این هر دو یکسان شد
بسال یکهزار سیصد و عشرین یکی موزون ۱۳۲۱	تحویل حمل مولود سلطان شهیدان شد
زهی فرخ بهار و عید مسعودی که اندر او	همایون گوهر یکتای ربانی درخشان شد
در این فصل بهار از آسمان زهره زهرا	عیان نور حسین جلوه گر چون ماه تابان شد
بهار آمد که از نور رخ سلطان مظلومان	منور عرش و فرش و جمله ذرات امکان شد
بهار عید نوروز است عید مولد شاهی	که لعیا قابله آمد و را جبریل دربان شد
بسال یکهزار سیصد و هم و الفی موزون	تحویل حمل مولود سلطان شهیدان شد
تعالی الله چه مولودی که از یمن قدوم او	سراسر عالم امکان بسان باغ رضوان شد
بهار عید مولود آمد و از داغ این مولد	دمادم خون دل جاری مرا از ابر مژگان شد
بهار آمد که از داغ جوانان بنی هاشم	ز سوز دل دو چشمان از غم چون رود جیحون شد
بهار آمد چسان من بنگرم بر قامت طوبی	که سرو قامت اکبر بخون و خاک غلطان شد
بهار آمد کجا من قد سرو ارغوان نسیم	قلم سرو قد عباس از بیداد عدوان شد
بهار آمد چه بینم غنچه گل یاد میآرم	گلوی خشک اصغر را که چاک از نوک پیکان شد
بهار آمد حنای عیش کی بندم بدست خود	که از خون دست و پای قاسم داماد گلگون شد

وداع نمودن بر سر قبر جده خود

بهار آمد بجای اشک خون از دیدگان ریزم	که زین العابدین اندر غل و زنجیر دوران شد
بهار آمد چرا چون نی ننالم از دل سوزان	که زینب در پریشان رو بسوی شام ویران شد
بهار آمد چسان بر تن بپوشم جامه گلگون	که جسم شاه دین در آفتاب گرم عریان شد
بهار آمد زند نشتر بدست و غم از ماتم	که بر نوک سنان بازگین سر سلطان خوبان شد

وداع نمودن جناب سید الشهداء بر سر قبر جد بزرگوار خود

باز افتاده است شوری بر سرم	که از آن شور و نوا در آذرم
آتش اندر سینه ام شد شعله ور	سوختم زاین آتش از پا تا سرم
آنچه آتش بود بر جانم فتاد	خرمن هستی من بر باد داد
آتش عشق است اینسان شعله ور	تا کی باشی تو از خود بی خبر
هر که نار عشق بر جانش فتاد	جان و مال خویش را بر باد داد
عاشق آنباشد که از جان بگذرد	رشته هستی خود را بگسلد
عاشق آنباشد که از مال و منال	دست بردارد براه ذو الجلال
آیت آن عاشق امام نشاتین	خسرو لب تشنه شاه دین حسین
عشق جانانش چونکه بود او را بسر	از وطن آواره گشت و در بدر
رفت از بهر وداع جد خویش	بر سر قبر نبی با قلب ریش
گریه کرد و رفت از خود آن جناب	دید جد خویش را اندر بخواب

وداع نمودن سر قبر جد خود

گفت یا جدا دلم شد غرق خون / تو مرا با خود ببر زین دهر دون

در برش بگرفت ختم انبیاء / گفت با او جسم و جانی تو مرا

حق معین کرده بهرت منزلی / رو بدنیا تا بان هادی رسی

بگذر از جان تا که خود جانان شوی / آنچه مقصود تو باشد آن شوی

هر که سر بخشید شد از سروران / گوی مردی را ربود او از جهان

گر ترا بر سر بود سودای دوست / بگذر از سر چونکه سر مطلوب اوست

رو بسوی کربلای پر بلا / تا ببینی تو ولا را در بلا

مردی اندر کوفه او ربا شتاب. / حق خود را خواهد بخون بینید حساب

پیکر پاکت بخون گردد طپان / رأس پاکت بر سنان کوفیان

نوجوانانت بخون غلطان شوند / ارمغان اندر ره جانان شوند

دست عباست شود از تن جدا / عشرت قاسم متبدل بر عزا

اکبرت غلطان بخون گردد ز کین / از سنان و تیغ و تیر مشرکین

اصغر معصومت آن ناخورده شیر / شیر باید خورد از پیکان تیر

خواهران کودکانت سر بسر / از جفا کردند خوار و در بدر

طفل بی مادرت سکینه خوار و زار / روی نعش تو بچشم اشکبار

شمر ملعون جفاکار عنود / صورتش را سازد از سیلی کبود

سید سجاد زین العابدین / غل بگردن از جفای مشرکین

رأس تو گه بر سنان گه بر تنور / گه بدیر و گاه در بزم سرور

جلوه خواهی کرد در طشت طلا / مجلس شوم یزید بی حیا

تو کنی آیات حق ورد زبان / او زند از کینه چوب خیزران

گفت یا جدا من اندر راه دوست / در گذشتم آنچه غیر از حب اوست

امتانت را خریدارم بجان / در ره جانان گذشتم از جهان

مذنبان زین ماجرا بر بسته لب / یا درست روز جزا میر عرب

در احوالات حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهداء

آمد آنماهیکه برپا شورش محشر شود / آمد آنماهیکه عرش و فرش پر اخگر شود

آمد آنماهیکه فرزند رسول تاجدار / از وطن آواره و در کربلا مضطر شود

آمد آنماهیکه از جور و جفای کوفیان / بیکس و بی یار یاور سبط پیغمبر شود

آمد آنماهیکه لیلای حزین دلفکار / مو پریشان دیده گریان از غم اکبر شود

آمد آنماهیکه قاسم سرو بستان حسن / نو عروس دیده گریانش سیه بر سر شود

آمد آنماهیکه از داغ لب خشک حسین / خون روان از جای اشک از چشمه کوثر شود

آمد آنماهیکه عباس علمدار حسین / هر دو دستش او جدا با تیغ از پیکر شود

آمد آنماهیکه کلثوم حزین بیقرار — مو پریشان در غم عباس نام آور شود
آمد آنماهیکه سلطان حجازی در عراق — نوجوانانش شهید از نیزه خنجر شود
آمد آنماهیکه با شور حسینی در نوا — زینب از زهر برادر نیلگون معجر شود
آمد آنماهیکه جسم زار پور بوتراب — با تراب از ضرب سم اسب کین یکسر شود
آمد آنماهیکه رأس زاده خیر البشر — در تنور خولیش جا روی خاکستر شود

مدنبا دیگر بس است این گفتگو روز جزا
شافعت خیر النساء و ساقی کوثر شود

در مصیبت اول شهیدان نینوا حضرت مسلم بن عقیل ع

شور عشق افتاد از نو بر سرم — شعله ور شد نار عشق از پیکرم
عشق معشوقم ز دل برده قرار — صبر و طاقت از برم کرده فرار
چونکه عشق آمد ز خود بیخود شدم — من از آن بی خود شدن با خود شدم
در ره معشوق بگذشتم ز تن — تن نخواهم تا که خواهم پیرهن
عاشق آنباشد که اندر راه دوست — بگذرد از هرچه جز معشوق اوست
یکنفر عاشق مرا آمد بیاد — کین چنین عاشق دگر مادر نزاد
نسل آنعاشق بد از نسل خلیل — فاش گویم کیست فرزند عقیل
مسلم آن فرزانه مرد حق پرست — شست از عشق از حیوة خویش دست

در ره معشوق خود از سر گذشت — بر سمند عشقبازی بر نشست
بهر جانبازی شدی بی اختیار — حمله ور که بر یمین که بر یسار
آن یگانه گوهر دریای عشق — رخش همت تاخت در صحرای عشق
ولوله افکنده اندر کوفیان — شور محشر کرد بر ایشان عیان
ساخت از شمشیر خود آن نامدار — نهرها جاری ز خون از هر کنار
اشجعان را میگرفت آن نیکنام — میفکند از قهر اندر پشت بام
کشت و چندان ز آنگروه بدسیر — کافرین گفتی بر او جن و بشر
ناگهان بکر بن حمران از کمین — بر رخش افراختی شمشیر کین
خون روان شد از رخ زیبای او — غرق خون شد قامت رعنای او
در غضب شد آن هژبر نامدار — حمله ور شد بر گروه نابکار
کوفیان ملحد بی ننگ و نام — سر بسر رفتند اندر پشت بام
آتش اندر دستهای نی زدند — از فراز بام بر وی میزدند
آن یگانه عاشق پرخاش جو — می ننید شید از کید عدو
پشتها از کشتها کردی عیان — نهرها از خون اعدا شد روان
الغرض افکندنش از کین بچاه — کوفیان بیوفای روسیاه
با تن مجروح و با حال فگار — شد ز کین بر استر عریان سوار

دست بسته سر شکسته دل کباب … کرد و با سلطان مظلومان خطاب

گفت کی ابن عم با اقتدار … نیست بر اقوال کوفی اعتبار

حاش لله رو سوی کوفه میا … جان مسلم در رهت بادا فدا

ترسم از بیداد این قوم عنید … همچو من گردی لب عطشان شهید

ای پسر عم چون مرا با حال زار … پیکر مجروح بر استر سوار

یکنفر نبود مرا غمخوار و یار … غیر شمشیر و سنان آب دار

در جهان چون من غریبی کس ندید … همچو من هجران نصیبی کس ندید

مدنبا از حال مسلم دم مزن
سوختی زاین غم روان مرد و زن

خطاب نمودن جناب مسلم بحضرت سید الشهدا

ای مونس قلب فگار مسلم … بنگر بکوفه حال زار مسلم

ماندم غریب و بیکس و پریشان … یا رب تو بنگر روزگار مسلم

باد صبا رو سوی ابن عمم … با او بگو ای شهریار مسلم

بنگر دو دستم بسته سر شکسته … از کین خزان گشته بهار مسلم

من بیکس و یک شهر پر ز دشمن … بیکس نباشد غمگسار مسلم

زنهار منما رو بسوی کوفه … ای قوت قلب فگار مسلم

ترسم شوی چون من غریب و بیکس … ای مایهٔ عز و وقار مسلم

نبود بکوفه کس ترا مددکار … گردی شهید ای شهریار مسلم



قسمت نما بر مذنب پریشان … آید بکوفه در کنار مسلم

مسلم زار و با حال افگار … شد چه در کوفه بی یار و غمخوار

دراحوالات مسلم ؑ

زاده دل گفت و پادشاه ابرار — ایشهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

ای صبا رو ببوی حسینم — گو بآن خسرو عالمینم
منکه مقتول تیغ و سنینم — ای شهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

کوفی اصلا ندارد وفائی — حاش لله بدین سونیائی
کین جماعت ندارند حیائی — ایشهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

ای پسر عم زهجر تو مردم — جان بغربت بجواری سپردم
آرزوی تو در خاک بردم — ایشهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

حال زارم تو در کوفه بنگر — مانده ام بی کس و یار و یاور
شد تنم پاره پاره زخنجر — ای شهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

بین بکوفه چسان خوار و زارم — بی کس و یار و بی غمگسارم
سر برهنه با استر سوارم — غیر تیغ و سنان نیست یارم

درمصیبت طفلان مسلم ؑ

ای شهنشاه ملک امامت — فضل دیدار ما شد قیامت
ای پسر عم شهنشاه عادل — بین مرا زیر شمشیر قاتل
دشمنان صف زده در مقابل — هجر روی تو دردیست مشکل

ای شهنشاه ملک امامت
فضل دیدار ما شد در قیامت

کشتم از جور کین بی مددکار — زار و افکار و بیمونس و یار
نیست کیمتن مرا یار و غمخوار — غیر شمشیر و قوم ستمکار

ای شهنشاه ملک امامت
فضل دیدار ما شد قیامت

حیف از هجر روی تو مردم — بهره از وصالت نبردم
آرزوی تو در خاک بردم — ای شهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

مذنب زار محزون افکار — جز تو نبود ورا یار غمخوار
در قیامت تو او را نگهدار — ای شهنشاه ملک امامت

فضل دیدار ما شد قیامت

در ذکری از مصائب طفلان مسلم بن عقیل ؑ

چونکه در کوفه ز ظلم ستم ابن زیاد   خرمن هستی مسلم شدی از کینه بباد
دو پسر ماند از او همچو دو شاخ شمشاد   در کف زاده مرجانه اسیران بیداد
بود یکسال بزندان بلا سکنشان   کنده و زنجیر ز بیداد بدی گردنشان
بعد یکسال ز زندان بنمودند فرار   با دل پر غم و پر محنت و با حال فکار
پا برهنه بروی خار دوان با دل زار   بسوی خانه حارث بنمودند گذار
برد صیاد اجلشان ز قضا جانب دام   صبح امید یتیمان شده نزدیک بشام
ناگهان حارث بیدین ز ره کوفه رسید   از دل سخت یکی نعره چون رعد کشید
گفت کم بخت چه من مادر ایام نزید   گشت امروز امیدم ز دلخون نومید
از سحر تا بکنون در طلب آن دو یتیم   بسکه مرکب بدواندم شده ام خوار و الیم
زود آور تو غذا بهر من زار فکار   تا که بر بالش راحت بگذارم سر زار
شاید از خواب شود طایر بختم بیدار   تا بچنگ آورم آن هر دو یتیم بی یار
بستانم ز پس قتل دو اطفال یتیم   خلعت و جایزه از ابن زیاد بیدین
چونکه در خواب شد آنکافر مردود لئیم   شده بیدار در آن نیمه شب آن دو یتیم
اشک ریزان ز بصر با دل افکار دو الیم   جان گرفته بکف و بهر شهادت تسلیم
برکشیدند بحسرت ز جگر ناله زار   شده آنکافر بیرحم در آندم بیدار
همچو جلاد ز بیداد سوی حجره دوید   دست از خشم بدیوار و در خانه کشید

دست آمد ز پی بیدین دو کودک برسید   دو کبوتر بچه اندر قفس محبس دید
هر دو را برد بتعجیل از آن حجره برون   کرد از سیلی کین عارضشان گلگون



برد آنگه بسوی شط فرات از ره کین   با غلام و پسران هر دو یتیم غمگین
داد شمشیر بعبد و بپسر آن بیدین   تا که سازند جدا سر ز تن آن دو حزین

رحمشان آمد و آنهر دو نمودند فرار — پس ز جا جست چو آن شوم لعین غدار
از پی کشتنشان بست ز بیداد کمر — گفتن ای شیخ فراموش مکن از محشر
خون ما را تو مریز از ره کین با خنجر — شرم در بارهٔ ما کن ز رخ پیغمبر
ما دو کودک بسر سفرهٔ احسان تو ایم — دو کبوتر بچگان وار دو مهمان تو ایم
بیش ازین ظلم تو بر ما مکن از روی عناد — بگذر از کشتن ما خوف نما از میعاد
خرمن هستی ما را مده از ظلم بباد — یا ببر زنده تو ما را ببر ابن زیاد
شاید آنجای کسی یاد ز میعاد کند — بخرد ما دو یتیم و ز غم آزاد کند
هرچه گفتند بآن مرتد شوم کافر — ننمودی بدل سخت تر از سنگ اثر
برکشید از کمر آن ظالم بیدین خنجر — آه طفلان زده بر خرمن افلاک شرر
خواستند مهلت از آن شوم دغا بهر نماز — تا کنند روی بدرگاه خدا بهر نیاز
چونکه خواندند نماز آن دو یتیم غمناک — یک برادر ز ره کینه بینداخت بخاک
آن برادر زاده از شور سر بر افلاک — گفت اول من دلخسته کن از تیغ هلاک
چون سپرده است امانت بمن این کودک زار — مادرش با دل پر حسرت و با حال فکار
خواست زان کودک دیگر چه جدا سازد سر — آن برادر زده دست غم و ماتم بر سر
کرده بر صفحهٔ رخسار روان اشک بصر — گفت یا شیخ جدا کن سر من از پیکر
طاقتم نیست که من نعش برادر نگرم — پیکرش غرقه بخون از دم خنجر نگرم

الغرض آنسگ بیرحم ستمکار دغا — خوف ننمود ز پیغمبر و از روز جزا
کشت یکتن ز یتیمان ز ره جور و جفا — آن برادر چو نی از سینه برآورد نوا
مهلتی ده که کنم صورت خود را گلگون — قبل از اینکه کنی پیکرم آغشته بخون
نعش پرخون برادر بگرفتی در بر — همچو نی ناله جان سوز کشیدی ز جگر
از قفا حارث بیدین ببریدا و را سر — خون دل کرد روان مذنب محزون ز بصر

صلهٔ شعر بخوان ز خداوند کریم
جز که آیم بمصیبت حرم آن دو یتیم

در مصائب جناب سید الشهدا شهید کربلا حسین ع

محرم شد که عالم پر ز آه شیعیان گردد — بجای اشک خون از چشمهٔ چشمان روان گردد
محرم شد که تا لعل لب نوبادهٔ زهرا — کبود از تشنگی گردد ز جور فرقهٔ اعدا
محرم شد که گردد غرقه در خون قامت اکبر — شود لیلای دلخون در عزایش نیلگون معجر
محرم شد که عیش قاسمش از کین عزا گردد — عروس مو پریشانش اسیر اشقیا گردد
محرم که سرو قامت عباس نام آور — فتد بی دست پیر از جفای قوم دون پرور
محرم که اصغر روی دست شاه مظلومان — شود از تیر زهرآلود چون بسمل بخون غلطان
محرم شد که شمر کافر ملعون بی پروا — ببرد از قفا سر از تن نوبادهٔ زهرا
محرم شد که اندر ابر ماتم خور شود پنهان — که خورشید هدایت از جفا شد بر سنان رخشان

محرم شد که تا سوزند زآتش فرقه بیدین حرم آل طه را زراه ظلم و جور و کین
محرم شد که آل الله را آن فرقهٔ کافر ز کین بر سنگ سینه‌ها زنند همچون لؤلؤ گوهر

محرم شد که مذنب بر کشد از دل نوا چون نی بروی راس پر نور حسین در طشت و زد می

ایضاً در مصائب جناب سید الشهدا ابی عبد الحسین ع

باز شد ماه محرم آشکار رفت از دل مر مرا صبر و قرار
شد محرم تا که ریزم از بصر از الم صبح و مسا خون جگر
اندرین مه از جفای اشقیا شد حسین وارد به دشت کربلا
آب را بستند آن قوم لعین بر رخ سلطان مظلومان ز کین
کشته شد در پیش چشمان ترش قاسم و عباس و عون و اکبرش
تیر خورد اصغر بروی دست شاه جای شیر آن طفل زار بی گناه
شمر دون ببرید از راه جفا با گلوی تشنه راسش از قفا
اندرین مه جسم زار شاه دین ماند بی غسل و کفن روی زمین
خواهران کود کانش بر سر دست گیر فرقهٔ بیداد گر
اندرین مه شصت و شش زن بی ملا بستهٔ زنجیر زین العابدین
ماندرین مه شد ز راه ظلم و کین خیمه و خرگاه شاهنشاه دین

مذنبا کن گریه در لیل و نهار کشته زینب ناقهٔ عریان سوار

ولَه ایضاً در مصائب جناب سید الشهدا علیه السلام

میر حجاز چون بعراق از حجاز رسید شور حسینش لبما با نوا رسید
گفتا بهمرهان خود آن پیشوای عشق هان عدو گاه مقصد مقصود ما رسید
آنجا که جسم اکبر رعنا جوان من افتد بخاک از ستم اشقیا رسید
آنجا که پایمال شود از سم ستور جسم لطیف قاسم نو کدخدا رسید
آنجا که جای شیر مکد اصغر صغیر پیکان تیر حرملهٔ بیحیا رسید
آنجا که هر دو دست شود از بدن جدا عباس نامدار ز تیغ جفا رسید
آن سر زمین که راس منیرم شود ز ظلم بر نوک نیزه از ره کین بر ملا رسید
آنجا که دود آتش کین از خیام من گردد بلند تا بچهارم سما رسید
آنجا که خواهران من و کودکان زار گردند اسیر فرقهٔ آل زنا رسید
آنجا که عابدین شود از کین شترسوار از ظلم و جور فرقهٔ شوم دغا رسید
آنجا که روی نعش من از کوفیان دون سیلی خورد سکینه ز جور و جفا رسید
آنجا که از جفای سپاه یزید دون تاراج حادثات شود خیمها رسید

مذنب بس است نغمه سرائی بشر از آه زین گفته‌ات ز فرش بعرش علا رسید

در مصائب حر بن یزید ریاحی رحمة الله علیه

این خبر مروی است از شیخ مفید — صبح عاشورا چو از مشرق دمید
لشکر ابن زیاد بدسیر — برنگاه داشتند سر به سر
اولاً افکند بن سعد لعین — تیر کین بر خیمهٔ سلطان دین
آن زمان عدوان علم افراشتند — رو بسوی خیمه‌ها برداشتند
از پی اتمام حجت شاه دین — این چنین فرمود با آن مشرکین
هست یکتن اندرین دشت بلا — یاوری گردد از بهر خدا
یاور اولاد پیغمبر شود — جان نثار زاده حیدر شود
کو کسی عشاقی زند اندر بلا — یاریم سازد بدشت کربلا
چون صدای سبط احمد شد بلند — حر ز جا بر جست مانند سپند
گفت و با ابن سعد کی شوم لعین — هان چه خواهی کرد با سلطان دین
گفت ابن سعد شوم روسیاه — آنچنان جنگی کنم با این سپاه
کوفتند سرها بصحرای بلا — دستها گردد ز تیغ از تن جدا
چونکه بشنید این سخن حر رشید — توسن خود برکنار ... کشید
اوفتادی از الم تاب و تب — من کجا و جنگ با میر عرب
این حسین نوبادهٔ پیغمبر است — زادهٔ زهرا و پور حیدر است
در تفکر بود آن نیکو نژاد — کامدی از خواب چونش او بیاد

در شهادت حر بن یزید ریاحی

از تحیر لرزه بر جانش فتاد — در میان عقل و عشقش اوفتاد
آتش عشق حسین زد بر سرش — ناگهان آمد مهاجر در برش
دید میلرزد تنش حر دلیر — بر نشان پیچید بخود مانند شیر
گفت با وی کی حر فرخنده فال — از چه رو غرقی تو در بحر خیال
روز جنگ است این نه روز تاب و تب — از چه رو افتاده‌ای اندر تعب
من تو را از شجاعان پنداشتم — از تو من امیدواری داشتم
این چه حالی است ای نریمان الشیر مرد — چون تو کس لرزان نبود روز نبرد
نه فتاده پیکری در خون و خاک — نه شدی دستی جدا از جسم پاک
نه سری افتاده در میدان کین — نه تنی غلطان بخون بر روی زمین
این چنین بر خویش لرزانی چرا — پس بکار خویش حیرانی چرا
چون سخنهای مهاجر را شنید — آن دلاور از غضب لب را گزید
با مهاجر گفت در دم بی‌درنگ — من نترسم ز شمشیر و خدنگ
پهلوانها را بسی از تیر و سپر — کشته‌ام از نیزه و شمشیر و تبر
اشجعان و پردلان را در ستیز — سر فکنده‌ام من از شمشیر تیز
هر چه کردستم در این ایام جنگ — هیچ گه بر من نگشتی کار تنگ
حال حیرانم بکار خویشتن — عقل دیگر ... من حسین گوید بمن

در شهادت حر بن یزید ریاحی

نفس گوید رو سوی ابن زیاد کان تورا بخشد زر و سیم زیاد
عقل میگوید برو سوی حسین تا لذت یابی اندر نشأتین
عقل گوید رو سوی سلطان دین تا که یابی لذت دنیا و دین
نفس گوید حشمت و لشکر خوش است عقل گوید جنت و محشر خوش است
نفس گوید عزتت گردد مزید گر کنی یاری اصحاب یزید
عقل گوید خواهی ار خلد برین جان نثاری کن بشاهنشاه دین
نفس گوید لشکری دارد یزید عقل گوید شو براه دین شهید
عقل و نفس من بجنگند و به بیم حر مردد مانده در خلد و جحیم
میروم در خدمت شاه هدی روح و جان من براو بادا فداه
میشوم من دور زاین قوم پلید لعنت حق باد هر دم بر یزید
این بگفت و تاخت سوی خیمگاه با دل محزون و با حال تباه
هر زمان میگفت با افغان و شین توبه کردم عفو فرما یا حسین
آمدم در درگهت با سوز و آه روسیاهم روسیاهم روسیاه
یا حسین من خواطرت افسرده ام اهل بیتت راز کین آزرده ام
توبه کردم یا حسین حق رسول از کرم کن توبهٔ حر را قبول
شاه او را خواند نزد خویشتن گفت با او کی سوار پیلتن

گر شدی راضی ز من ای پادشاه لطف کن اینم مرا اذن جهاد
ده مرا رخصت که در این دشت کین افکنم زاین قوم چندی بر زمین

برکشم شمشیر آتش بار را افکنم در تاب و تب کفار را
اذن جنگش داد شاهنشاه دین گفت حق باشد تورا یاور معین

بعد از رخصت جانب میدان دوید ‎ ‎ نعرهٔ هل من مبارز بر کشید
همچو شیر خشمگین در پیچ و تاب ‎ ‎ حمله ور بر آن گروه ناصواب
چند تن زان کوفیان بد سیر ‎ ‎ از فرس افکنده در تحت سقر
زخمی آمد ناگهان بر چشم وی ‎ ‎ موج زن گردید بحر خشم وی
چل نفر را کافران روسیاه ‎ ‎ کشت و آنگه گر بمجبوری سوی شاه
گفت گشتی راضی ای فخر عباد ‎ ‎ گفت آری رحمت حق بر تو باد
تو حری الحق حر نیکو نهاد ‎ ‎ مادرت نیکو ترا حر نام داد
بود اندر جنگ با قوم عنود ‎ ‎ توسن وی را لعینی پی نمود
چون پیاده ماند در آن دشت کین ‎ ‎ حمله ور گردید بر آن مشرکین
گفت اگر ماندم پیاده بر زمین ‎ ‎ تا نمیرم من از شمشیر کین
آمدم تا در رهش قربان شوم ‎ ‎ ارمغان اندر ره جانان شوم
آرزویم ای گروه دین پناه ‎ ‎ هست جانبازی بشاه دین پناه
نقد جان در نزد جانان میبرم ‎ ‎ بهر قربانی سر و جان میبرم
میزد و میکشت زان قوم لعین ‎ ‎ گفتیش جن و ملک صد آفرین
جرعه نوش بادهٔ صهبای عشق ‎ ‎ غوطه ور گردید در دریای عشق
نی بدل اندیشه از زخم سنان ‎ ‎ نی ورا خوفی ز جوق کوفیان

خیمه زن ابر بلا شد بر سرش ‎ ‎ تیرباران جفا شد پیکرش
تا که ایوب بن مسرح از کمین ‎ ‎ ضربتی زد کو فتادی بر زمین
ناله از دل بر کشیدی همچو شیر ‎ ‎ یا حسین افتادگان را دستگیر
شاه دین آمد ز ره افتد بر سرش ‎ ‎ دید افتاده است در خون پیکرش
سرور لب تشنگان شاه شهید ‎ ‎ عاشق حق را چو آن سلطان بدید
گفت شاه دین که ای نیکو نژاد ‎ ‎ حری الحق رحمت حق بر تو باد
راس حر بر دامن سلطان دین ‎ ‎ داد جان آن لحظه بر جان آفرین
آرزوی مذنب زار غمین ‎ ‎ هست در دنیا بذات حق همین

کش دم جان دادن از راه وفا
بر سرش آید شهید کربلا

در ذکر شهادت عابس بن شاکری

طایر طبع من خونین جگر ‎ ‎ در هوای دوست بر زد بال و پر
عزم آن کردم که پروازی کنم ‎ ‎ در رهش از عشق جانبازی کنم
پر گشادم تا براهش پر زنم ‎ ‎ نام نیکش شرح بر دفتر زنم
شهپرم را سوخت نور روی او ‎ ‎ شد کمند گردنم گیسوی او
ای عزیزان عاشقم بر روی یار ‎ ‎ از فراق یار هستم بی قرار

در شهادت عابس

یار من یاری است خود یار آفرین / بر جبین صورت نگاری آفرین
عشق یارم برده از سر عقل و هوش / صوت جان سوزنش مرا آید بگوش
کی گروه عشق بازان الصلا / وقت همت بدشت کربلا
هرکه منیوشیده از جام الست / هرکه از صهبای وحدت گشت مست
هرکه دارد آرزوی وصل یار / تشنکامی بایدش کردد شعار
تشنکامان لب شط فرات / باده می نوشند از آب حیات
ناگهان زان باده نوشان الست / عابس بن شاکری از جای جست
گفت من زین باده مستم از ازل / پیر ستم پیر ستم بیبدل
سر نهاد اندر خط فرمان عشق / اذن میدان خواست از سلطان عشق
گفت کی سلطان اقلیم کرم / آمد از جود تو آدم از عدم
آنچنان غرقم بجبر عشق یار / که نمانده بر تنم صبر و قرار
ای تو شاه عشق بازان الدخیل / اذن میدان ده باین عبد ذلیل
تا براهت ایشه با اقتدار / سازم ازرندی شعف جان را نثار
سرخوشم بنمای از جام طهور / همدمم بنمای با غلمان و حور
شاه گفت ای عاشق شیدای من / سرخوشی از بادهٔ صهبای من
هان برو در نزد جانان در جنان / میرسم نک از قفایت تک عنان

شهادت عابس بن شبیب

آن نهنگ سرخوش دریای عشق / تاخت توسن در برا عدای عشق
نعره از دل برکشیدی همچو شیر / کوفتاده لرزه بر برنا و پیر
گفت کی قوم دغا من عابسم / تنگ لباس عشق را من لابسم
آنچنان مستم من از صهبای دوست / نی شناسم سر ز پا نی تن ز پوست
کس نیامد زان گروه کینه جو / کو شود در رزم با او رو برو
دید کس ناید بجنگش زان سپاه / برکشید از روی عشق از قلب آه
دست خود بر تیغ آتش بار زد / شعله اندر خرمن اشرار زد
تیغ میزد بر یمین و بر یسار / غلغله افکند بر قوم شرار
گفت ابن سعد با آن مشرکین / سنگ بارانش کنید از راه کین
چون چنان دید آن هژبر نام ور / عشق جانان شد بجانش شعله ور
خود از سر جوشن از تن دور کرد / عارفار ازین عمل مسرور کرد
آن پلنگ افکن یل پرخاش جو / جسم عریان شد با عدا رو برو
سر برهنه تن برهنه بی درنگ / خویش را افکند در دریای جنگ
گفتمش کی عابس الفرزانه مرد / کس چنین عریان شود روز نبرد
پاسخش فرمود آن شیر دلیر / عاشقم من عاشق شمشیر و تیر
عشق یارم در بدن افکنده جوش / وصل جانان برده از سر عقل و هوش

شهادت عابس بن شبیب

شوق محبوبم بتن افکنده نار   خود و جوشن کی مرا آید بکار
در بر جانان تن بی سپر خوشست   پیکر صد پاره از خنجر خوشست
سرخوشم از بادهٔ عشق حسین   می نبینم نیشم ز شمشیر و سنین
لشکر کوفی و شامی سربسر   حمله ور گشتند بر آن شیر نر
گفت راوی دیدم آن فرزانه مرد   غوطه ور گه دیده در بحر نبرد
همچو شیر شرزه آن با اقتدار   حمله ور گه بر یمین گه بر یسار
دیدمی افکنده جمعی را به پیش   همچو شیری کو فتد بر گله میش
از دم شمشیر آن شیر ژیان   غرقه در خون کوفیان و شامیان
بسکه تیر آمد ز اعدا در تنش   خانهٔ زنبور شد پیراهنش
اوفتاد از صدر زین بر روی خاک   با سری مجروح و جسمی چاک چاک
روی حاجت کرد سوی بی نیاز   گفت کی سلطان اقلیم حجاز
اوفتادم بر زمین از صدر زین   ای پناه بی کسان حالم ببین
شاه دین آمد ز رافت بر سرش   همچو جان بگرفت در بر پیکرش
سر بدامان شه دنیا و دین   داد جان آن لحظه بر جان آفرین

مذنب دلخون بس است این ماجرا
قبضهٔ خاکت شود در کربلا

دردکر

شهادت ظهیر بن قین

ساقی بزم شهادت در زمین کربلا   بانگ زد کی باده نوشان شهادت الصلا
ساغر عشق حسین است این مرا باشد شگف   کیست کز جان بگذرد ساغر بنوشد بر بلا
پس ظهیر از جا بجستی چون سپند از روی نار   گفت من شیدای عشقم ساغر می ده مرا
چونکه جام عشق را نوشید و شد سرگرم و مست   در گذشتی از زن و فرزند و خویش و اقربا
کوس وحدت را بکوبید از سر شوق و شعف   در ره جانان گذشتی از تمام ماسوی
گفت با خود در ره سلطان مظلومان حسین   خوش بود گر جسم و جان خویش را سازم فدا
عاشق آن باشد که اندر راه محبوبش ز عشق   مرغ روح خویشرا ساند ز دام تن ها
این بگفت و رفت اندر خدمت سلطان دین   اذن میدان خواست از آن خسرو ملک بقا
گفت شاها طالبم کاندر رهت قربان شوم   در رکابت غوطه ور گردم بخون سر تا بپا
اذن میدان داد شه بر آن دلیر جنگجو   تا شرر بر خرمن اعدا زند آن باوفا
تاخت در میدان کین آن واله و شیدای عشق   ریخت چون برگ خزان از زین بخاک آن اشقیا
گفت راوی دیدمش همچون هژبر خشمگین   حمله ور بر آن گروه کافر دور از خدا
ایسر و ایمن بهم پیچید شان طومار وار   قابض ارواح قبض روح کرد از قفا
شد تن پاکش مشبک از سنان تیر کین   دست و بازویش ز کار افتاد از ظلم دغا
شه مدد بهرش فرستادی ز اصحاب کبار   تا ورا یاری نمایند از ره مهر و وفا
کشتهٔ معشوق را بردند از میدان عشق   خدمت سرحلقهٔ عشاق پور مرتضی

شه

میدان رفتن جناب علی اکبرؑ

شه سرش بر زانوی رافت نهاد از روی مهر
مرغ روحش پر زتن شد سوی جنات العلی

هر شهیدی کز روی زین اوفتادی رو بخاک
آمد از رافت ببالینش عزیز مصطفی

دود آه آتشین از سینه ام گردد بلند
چونکه یاد آرم ز مظلومی شاه نینوا

زینت عرش برین افتاد از زین بر زمین
شد بلند از عرش و فرشش هاسوی شور نوا

دیده چون بگشود از هم آن سپه سالار عشق
دید روی سینه اش بنشسته شمر بیحیا

گفت ای شمر پلید روسیاه زشت خو
با لب عطشان کنی رأس من از پیکر جدا

سوختم از تشنگامی ده مرا یکجرعه آب
بر مسلمان کی چنین ظلم و ستم باشد روا

گفت تو گوئی که بابم ساقی کوثر بود
صبر کن آب آرد از بهرت علی شیر خدا

گفت بردار از گلویم خنجر ای بیدادگر
خنجرت از بوسگاه مصطفی سازد حیا

صورتم بگذار اندر راه محبوبم بخاک
کن جدا از جسم زینب دا ای ستمکار از قفا

بر دل زینب بنا شد آرزوئی غیر از این
وقت رفتن زاین جهان گردد حسینش رهنما

اذن جنگ خواستن شاه زاده علی اکبر از پدر بزرگوار خود

چون علی کهبر مه برج حیا
دید بیکس شاه اقلیم بقا

خدمت سرخیل عشاقان رسید
هشت بر خاک رهش روی امید

شهادت شاهزاده علی اکبرؑ

با پدر گفت ای شه گردون نشین
خادم درگاه تو روح الامین

ایکه تو رب نور پاک لایزال
ایکه قدرت عاری از وهم و خیال

اذن میدان ده باکبر بیدرنگ
تا کند از خون اعدا پنجه رنگ

شاه گفتا ای گل رعنای عشق
ای یگانه گوهر دریای عشق

ای شبیه حضرت خیر البشر
ای ز تو روشن حسین را چشم تر

تو شفای قلب بیمار منی
در زمان بیکسی یار منی

بانگ عشق است این نه بانگ نادنی
میروی اینک رسیدم من ز پی

هان برو بر سوی گلزار الست
تا شوی از دیدن دلدار مست

هر که خواهد همدم جانان شود
باید از جان بگذرد تا جان شود

از کف ساقی تو ساغر نوش کن
باده نوشان را همه مدهوش کن

حیدر ثانی بدلدل شد سوار
همچو حق بگرفت بر مرکز قرار

نی غلط گفتم پیمبرؐ بر براق
شد سوار و شد بمیدان از اشتیاق

نور لیلا نو گل خیر الانام
شیر حق ضرغام دین بدر تمام

توسن همت بمیدان بلا
تاخت آن بادهٔ شیر خدا

چون یدالله دست زد بر ذوالفقار
بر کشید از کوفی و شامی دمار

حمله ور شد بر سپاه مشرکین
گاه از سمت یسار و گه یمین

ازدم شمشیر آتشبار شاه – غلغله افتاد بر خیل سپاه

بسکه کشتی زان کروه اشقیا – شور محشر شد بپا در کربلا

بعد قتل جمعی از آن مشرکین – آمد آنکه در بر سلطان دین

کفت بابا قلب زارم شد کباب – از پی یکقطره آبی کشت آب

شاه دین کفتا که ای سلطان عشق – ای هوادار سر میدان عشق

نزد جانان بالب عطشان خوش آمد – جسم مجروح و دل بریان خوش آمد

رو کنون کز دست ساقی الست – از شراب عشق خواهی کشت مست

دفعهٔ ثانی چو اکبر باشتاب – راند در میدان کین اسب عقاب

کوفی و شامی هجوم آور شدند – حمله ور بر سبط پیغمبر شدند

آه از آنساعت که با صد اضطراب – منقذ بن مرة آمد باشتاب

زد چنان بر تارکش شمشیر کین – ناله سر کرد از غمش روح الامین

او فتاد از صدر زین بر روی خاک – کفت ادرکنی ابا روحی فداک

خسرو لب تشنکان شاه شهید – چون ز میدان نالهٔ اکبر شنید

تاخت سوی رزمکه سلطان دین – حمله ور شد بر یسار و بر یمین

ناکهان دید اکبر خود روی خاک – از سنان و تیر و خنجر چاک چاک

در بغل بکرفت شاه بحر و بر – پیکر مجروح آن رعنا پسر

کفت ای سرو خرامان پدر – کشت لیلا از فراقت خونجکر

بار الها حق آن باب و پسر
در کذر از مذنب بی بال و پر

آمدن ببالین شاهزاده حضرت علی اکبر جناب سید الشهدا علیه السلام

چون شاه مظلومان حسین با دیدهای تر – آمد ببالین علی آن شبه پیغمبر

کفتا علی اکبر ای نور چشم تر – نوباوهٔ حیدر خاک غمم بر سر

دید او فتاده بر زمین آن قد رعنایش – پر خاک و خون کشته زکین رخسار زیبایش

غلطان شده در خون آنقامت موزون – از ظلم قوم دون از تیغ وار خنجر

لیلا زند در خیمکه بر سینه و بر سر – از داغت ای رعنا جوان با حالت مضطر

ای سرو آزادم جوان ناشادم – ای شاخ شمشادم ای نور چشم تر

بابا بچیدم حجله شادی برای تو – در بر نکردی رخت دامادی فدای تو

ای نا امید من نخل امید من – سرور شهید من از غم زنم بر سر

برخیز و بنکر عمات زینب بصد فغان – در ماتمت بر سر زنان با سینهٔ سوزان

کویند بچشم تر بر عمات بنکر – با حالت مضطر ای نوجوان اکبر

مرک تو ای سرو روان کرده زجان سیرم – از داغت ای تازه جوان پیر و زمین کیرم

ای نور چشمانم ای روح روانم – سرو خرامانم بابا علی اکبر

شهادت شاهزاده علی اکبر

مذنب ببارد از جگر صبح و مسا فغان | چون عندلیب اندر چمن با دیده گریان
مذنب بصد آوا چون بلبل شیدا | بر اکبر و لیلا کن دیده نوحه گر



زبان حال اباعبدالله الحسین بر سر شاهزاده حضرت علی اکبر

ز جای خیز و نظر کن بچشمهای ترم | شکسته مرگ تو ای نوجوان از غم کمرم

در شهادت علی اکبر

شکفته زخم تنت همچو غنچه در گلزار | گل همیشه بهارم بسر ز خاک برآر
ز تیشه که بیفتاده سرو قامت تو | ز ضربتی که دو شق گشته فرق انور تو
گشای چشم ببین دیدهای گریانم | ز فرق تو برون رفت روح از جانم
کدام ظالم بیدین ز تیشه بیداد | فکند قامت سروت چه شاخه شمشاد
ستاره سحر من غروب کردی زود | هنوز وقت غروبتی ایستاده نبود
شکافته نوک سنان که پهلویت از کین | ز ضربتی که بیفتاد قامتت بزمین
امید داشتم ای نوجوان شوی داماد | حنای عیش بکف بندمت بخواطر شاد
هزار حیف که بستی ز خون خویش خضاب | عروس مرگ گرفتی ببر بچشم پر آب
بجای خلعت شادی کفن ببر کردی | ز غصه عمه زارت سیه لبسه نمود
شد از فراق تو لیلای خون جگر مجنون | ز دیده اشک فشان از جفای هر دون
بیا که عمه زارت زند بسینه و سر | ز دیده اشک فشاند سکینه مضطر

نظر بمذنب دلخسته کن شها ز کرم
که او زند بولای تو صبح و شام قدم

ایضاً در شهادت شاهزاده حضرت علی اکبر

مرا فتاده بسر شورشی چون شور محشر | بیاد آمد مرا از نوجوانی علی اکبر
چه اکبر آنکه بودی در شجاعت حیدر ثانی | چه اکبر آنکه در صورت شبیه روی پیغمبر

چه اکبر بودی نور چشم زاده زهرا	چو اکبر آگه از نیمش هراسان فرقه کافر
گرفت اذن از پدر تا رو نماید جانب میدان	کشد از تیغ خود بنیاد اعدا از زمین یکسر
حسین چون دید اکبر را غضب آلوده بر اعدا	ز راه مصلحت درع نبی بنمودش اندر بر
بدرع مصطفی بربسته آن شه دست با بویش	که شو اندر زره در لشکر عدوان از تیغ اخگر
چه بستی بر کمر تیغ از هژبر عرصه مردی	طبرزیدار نهیبش کوه در دشت و بحر و بر
چو بر پشت فرس بگرفت جا آن شهریار دین	بگفتا چرخ عزم خصم دارد حیدر صفدر
مقابل شد با عدا در نبرد آن خسرو خوبان	چه جدش حیدر کرار اندر غزوه خیبر
سپاه کوفی و شامی ز ضرب تیغ خونریزش	گریزان و هراسان گاه از این گه از آن سیر
بدی در لشکر بن سعد ملعونی قوی هیکل	وری بکر بن غانم نام بود آن شوم بد اختر
شجاع و صف شکن صفاک بهم پیکال آهن بد	دلیر و پردل و مشهور زند اکبر و اصغر
پی رزم علی اکبر بتن آراستی جوشن	ببستی بر کمر شمشیر خود آهنین بر سر
چو پیل مست آمد روبروی پور حیدر شد	تو گفتی مرحب از خیبر شدی با مرتضی همسر
حسین چون دید بکر غانم آمد در نبرد او	بدرگاه خدا نالید از سوز دل آن سرور
که یارب لطف فرما بر اکبر رعنا جوانم ده	که غالب آید او بر بکر ملعون ستمگر
حسین گرم تضرع بود کز تیغ علی اکبر	شدی بکر بن غانم را جدا از جسم نحسش سر
نحسش چو نکوه از زین بر زمین افتاد گفت آنکه	هزاران آفرین روح الامین الله اکبر در

فتاد اندر صف لشکر چه شیر شرزه آن پردل	لسان حیدر کرار آن شاه غضنفر فر
ز ضرب تیغ آن حیدر نژاد مصطفی صولت	بزد بر خرمن عمر عدو آن شهریار آذر
بکشتی یکصد و پنجاه تن زان فرقه اعدا	پس آنگه سوی باب آمد ز میدان با دل مضطر
بگفتا ای پدر از تشنگی جانم بلب آمد	مرا سیراب فرما از کرم ای شاه بی لشکر
حسین اندر بغل بگرفت بوسیدی جبینش را	بگفتا صبر کن در تشنگامی ای گل احمر
زبان خشک و برا شه گرفتا اندر دهان خود	که تا از آب و نایت کام خشکش را نماید تر
بگفتا شو روان ای نور چشمانم سوی میدان	که اندم میشوی سیراب از آب چشمه کوثر
علی برگشت خود را زد بقلب لشکر اعدا	قیامت آشکارا شد بر آن قوم ستمگر
ز ضرب تیغ آتشبار شه آن قوم بی ایمان	گهی نشناختی سر تا ز پا و پای را تا سر
که ناگه منقذ بن مره عبدی رسید از ره	بزد بر فرق شه تیغی که لیلا شد پریشان معجر
کشیدی ناله از دل کی پدر رفتم خدا حافظ	بیا بالینم ای بابا و پیکر صد پاره ام بنگر
حسین آمد ببالین جوان سرو بالایش	بدید افتاده در خون پیکرش صد پاره از خنجر
گرفتی سینه اش بر سینه و بنهاد لب بر لب	کشیدی از سوز دل آهی که آتش زد بخشک و تر
بگفتا بعد تو ای نوجوان زین جهان سیرم	نخواهم زندگانی تو در این دهر دون پر
گلی کو بعد تو آید برون در باغ و در بستان	شود آن گل بخاک تیره ای رعنا جوان یکسر
شدی بعد تو لیلای حزین با رنج غم توام	نماید عمه ات زینب لباس حزن اندر بر

سرش در دامن بابش روان شد طایر روحش ... سوی فردوس علیین بامر خالق اکبر

زبان بربند ای دل شب ازاین اشعار جان سوزش
که در روز جزا گردد ترا شیر خدا یاور

زبان حال ام لیلا در مصائب فرزند خود شاه زاده آزاده علی اکبر (ع)

گفت و لیلا بصد آه و افغان ... ای علی رو مکن سوی میدان
رحم کن بر من زار حیران ... مادرترا مکن موپریشان
شبه پیغمبر (ص) زاده حیدر ... نوگل احمر ای علی جان
من تورا همچو جان پروریدم ... رخت دامادیت را بریدم
حجلهٔ عیش بهرت بچیدم ... کرده جور فلک نا امیدم
رفتی تو زبر ای نور بصر ... کشتم خون جگر ای علی جان
بود امید من ای سرو آزاد ... کربلایت کنم تازه داماد
نخل امید من رفته بر باد ... حیف و صد حیف ازاین قد شمشاد
ای سرو آزاد کشتهٔ بیداد ... از تیغ جلاد ای علی جان
صبر کن یک زمان تا ببینم ... گل ز گلزار رویت بچینم
اکبرای یوسف مه جبینم ... مادر از غم مکن دل غمینم

ای ماه کنعان کشتی غرقه خون ... از تیغ عدوان ای علی جان
فاطمه خواهرت در مدینه ... از فراق تو با غم قرینه
نوحه خوان مذنب دل غمینه ... گاه بر سر زند که بسینه تا

موپریشان ... سینه سوزان
دیده گریان ... ای علی جان

زبان حال ام لیلا در مصیبت فرزند خود

گفت لیلا بعلی کی مه شیرین سخنم ... رفت از فرقت تو روح روان از بدنم
بعد مرگ تو نظر میت بسرو چمنم ... چتوای تازه جوان با گل گلشن چکنم

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چکنم

دل گرفتار رخ ماه شکنج مویت ... غرق خون چون نگرم جان پسر گیسویت
سر زنان سینه زنان گریم آیم سویت ... آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت

میت چون آینه ام روی ز آهن چکنم

فرق منشق شده ات کرده مرا از جان سیر ... چون ببینم تن تو چاک ز تیر و شمشیر
نوجوان داغ تو بنمود مرا از جان سیر ... برو ایزاهد بر درد کشان خورده مگیر

کارفرمای قدر میکند این من چکنم

گر که لیلای تو مجنون شودش نبود عجب ... خاک ریزد بسر و چاک کند از غم جیب

که سفینه از غم مرگ تو حسین اشید شیب — برق غیرت که چنین میجهد از ممکن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم

الهی سرو بُردی ز دلم صبر و صبور — بروی از نظرم تا بدمه نفخهٔ صور

کاش شد دیدهٔ لیلای حزین زین غم کور — مددی کر بچراغی نکند آتش طور

چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم

چون گذارم تن صد چاک تو در دشت عراق — بسوی شام روم با به کفر و نفاق

از که جویم زمه عارضت ای سرو سراق — خون من ریختی از ناوک دلدوز فراق

خود بگو با تو من ایدمه روشن چکنم

پس بیامد شاه اقلیم وقار — بر سر نعش علی با قلب زار

دید سرو قامت آن نوجوان — غرقه در خون از جفای مشرکان

گفت ای بابا ز غم خون شد دلم — رفت بر باد فنا آب و گلم

زاده لیلا شدم مجنون تو — چون ببینم عارض پرخون تو

نرگس شهلا بروییم باز کن — یوسف منزا ز دل آغاز کن

خیز تا بینم رخ نیکوی تو — تا ببویم طره گیسوی تو

همچو مجنون گشته لیلای حزین — خیز از جا حال زارش را ببین

مو پریشان عمه ات زینب بسر — از فراغ رویت ای نیکو سیر

شد کمان قدم ز داغت زین جنون — روز روشن شد بچشمم نیلگون

کن نگاهی سوی مذنب از کرم

کز غمت تو اشک ریزد دم بدم

زبان حال جناب سید الشهدا بر سر نعش فرزند خود شاهزاده علی اکبر(ع)

نوجوان اکبر من یا ولدی یا ولدی — شبه پیغمبر من یا ولدی یا ولدی

قامت سرو تو از تیشه بیداد دوتا — قد رعنای تو غلطان شده در خون ز جفا

رحم ننمود بمن منقذ بیدین دغا — نور چشم تر من یا ولدی یا ولدی

حیف از این عارض چون گل که شده غرقه بخون — شده لیلا ز غم داغ فراقت مجنون

بسر و سینه زنان عمه ات از غم محزون — ای ز جان بهتر من یا ولدی یا ولدی

مادرت از سر شب تا بسحر بهر تپید — از پی پرورشت جان بسر رنج کشید

داد کز تیشه کین نخل امید تو خمید — ای یگانه گهر من ولدی یا ولدی

نوگل من بوطن منتظر تو صغرا — بلبل آسا ز فراق تو بهر صبح و مسا

شد از سینهٔ پر درد و صد شور و نوا — ای گل احمر من یا ولدی یا ولدی

بود امیدم که بمن جان پسر یار شوی — وقت مردن تو مرا مونس و غمخوار شوی

غافل از اینکه ز کین کشته اشرار شوی — ای بخون غرقهٔ من یا ولدی یا ولدی

بود امید من دلخسته محزون فکار — حجلهٔ عیش تو بندم بد و چشم خونبار
پوشمت خلعت شادی و نشانم یکبار — ناامیدای پسر من ولدی یا ولدی
جسم صد چاک تو غلطیده بخون در بر من — شد کمان قد من از مرگ تو ای اکبر من

نوحه خوان شد زغمت مذنب غم پرور من
یاورش شور زکرم یا ولدی یا ولدی

در شهادت قمر بنی هاشم ابا الفضل العباس

چون که از ظلم یزید بی حیا — شور محشر شد بپا در کربلا
اشقیای کوفه و مصر و دمشق — صف زدند اندر بر سلطان عشق
نور ظلمت شد قرین با یکدگر — کفر و ایمان جمع شد در یکمقر
جمعی از یاران نمرود لعین — از پی قتل خلیل الله دین
لشکر فرعون مردود لئیم — جمع بر اطراف موسی کلیم
آتش نمرودیان شد شعله ور — سحره فرعونیان شد کارگر
هان چه شد به نور چشمان رسول — کار تنگ از ظلم آنقوم جهول
جمعی از عشاق میدان الست — از می وحدت همه گشتند مست
مبتلا هواداری آن سلطان عشق — جان بدادند در سر بازار عشق
درمیان خاک و خون غلطان شدند — جسم بیجان بودن و باجان شدند

جان بدادند در زمین کربلا — بجان عالم باد شان الحق فدا
بس بود در فخر شان بس این خبر — که امام ششم آن فخر بشر
در حضور قبر شان کردی ندا — باب و مادر من بقربان شما
الغرض چون باده نوشان هدی — غرق خون گشتند در راه خدا
حضرت عباس آن شیر دلیر — در حقیقت رهبر برنا و پیر
انکه بودی در شجاعت چون پدر — نور رویش بود چون قرص قمر
شد پیاده از فرس با صد شتاب — با دو چشم خون فشان و دل کباب
خدمت سلطان مظلومان رسید — شاه دین را با الم توام بدید
از غم آن نوخطان گل عذار — دید چشمان حسین را اشکبار
آتش غم شعله ور شد بر تنش — شور غیرت سر زد از پیراهنش
رود جیحون شد روان از چشم او — الحذر گویان فلک از خشم او
قابض الارواح گفتی هر زمان — الامان از ضرب تیغ این جوان
گر بدین حالت رود سوی نبرد — بر فشاند بر سر چرخ گرد
گفت شاها اذن میدان ده بمن — پاسخش فرمود سلطان زمن
کی برادر تو علمدار منئے — در زمان بی کسی یار منی
تو شوی گر کشته ای فخر بشر — رشتهٔ اصحاب گردد منکسر

شهادت قمر بنی هاشم جناب ابالفضل

گر تو کردی کشته اینقوم دون | قلب اطفالم شود لبریز خون
حال چون خواهی روی با صد شتاب | سعی کن شاید که آری قطره آب
چون سکینه از عطش گشته کباب | از برای جرعه آبی گشته آب
الغرض عباس با چشم پر آب | شد سوار مرکبی همچون عقاب
آن غضنفر فرسوار نامدار | ثانی حیدر بدلدل شد سوار
حلقهٔ چشم ملک بودش رکاب | قلب زینب از فراقش گشت آب
او روان شد از پی آب روان | اشک ریزان از غمش کرّوبیان
مرکب خود راند او سوی فرات | کوفیانرا شد ز غم قطع حیات
جمع بسیاری ز قوم مشرکین | با سنان افکند از زین بر زمین
ساقی لب تشنگان شد در فرات | شد فرات از مقدمش آب حیات
مشک را پر کرد زان آب روان | اوفتادش از عطش آذر بجان
کف بزیر آب برد آن نیک زاد | تا که خود را از عطش بخشد نجات
یادش آمد از لب خشک حسین | پس بخود فرمود با صد شور و شین
تو خوری آب و حسینت تشنه لب | این نباشد شرط یاری و ادب
لعنت کی نوشم من از آب روان | تا برم در نزد شاه انس و جان
از شریعه شد برون با صد شتاب | با لب عطشان چشمان پر آب

در شهادت قمر بنی هاشم

مشک بر دوش و بکف شمشیر تیز | بر عدو بنمود روز رستخیز
حمله ور گردید بر آن مشرکین | گاه از سمت یسار و از یمین
راند مرکب را بخون فاسقین | گاه از اهل سما صد آفرین
خود زدی بر قلب اعدا بیدرنگ | خوف بنمودی ز شمشیر و خدنگ
حضرت عباس بودی شرزه شیر | کوفیان و شامیان روباه پیر
روبه و شیر از کجا گردد قرین | خاصه آن شیری که بر شیر آفرین
از دم شمشیر آتش بار شاه | الحذر افتاد بر خیل سپاه
بسکه از آنقوم عدوان کشته شد | گوئیا دشت بلا یک پشته شد
شیر حق ضرغام دین سقای شاه | کشت با شمشیر چندان از آن سپاه
بوسه زد بر بازویش روح الامین | گفت بر این دست و بازو آفرین
آه از آن ساعت که از راه جفا | گشت آن بازو و دست از تن جدا
گفت اگر دستم شد از پیکر جدا | حامیم من از پی دین خدا
هر دو دستش از یسار و از یمین | از ستم افتاد بر روی زمین
بسکه تیر آمد ز اعدا بر تنش | خانهٔ زنبور شد پیراهنش
شد امیدش ناامید از راه کین | چونکه آبش ریخت بر روی زمین
ناگهان آمد لعینی در برش | زد عمود آهنینی بر سرش

اوفتاد از صدر زین بر روی خاک | گفت ادرکنی اخا روحی فداک
شد طپان در خاک و خون از صدر زین | گفت ادرک یا اخا حالم ببین
شاه دین آمد ببالینش نشست | گفت عباس از غمت پشتم شکست
از دو چشمان ریخت دُر شاهوار | بر سر نعش برادر بی قرار
خواست تا آن نعش را با سوز و آه | آورد زان دشت سوی خیمگاه
آنچنان جسمیکه بود چاک چاک | کی شود بردار دش از روی خاک
شد ز جا برخواست با قدی کمان | از غم عباس چشمی خون فشان

مدنبا دیگر تو کوته کن سخن
خون شد از اینغم قلوب مرد و زن

ایضاً در شهادت قمر بنی هاشم جناب ابا الفضل

سقای تشنه کامان | چون دید شور محشر
از تشنگی بپا شد | زان کودکان سراسر
گفتا بخویش عباس | کن فکر جرعهٔ آب
از بهر تشنه کامان | ای نور چشم حیدر
تا که سکینه آمد | نزدش بآه و زاری
کی عمم ز تشنکامی | بر دل فتاده آذر

آب فرات از ماست | نوشند و کبر و ترسا
ما از چه تشنه کامیم | ای عمم نام آور
بگرفت مشک خشک او | با دیدهای گریان
نزد برادر آمد | عباس آن دلاور
گفتا فغان طفلان | از جان نموده سیرم
بهر سقایت از لطف | اذنم ده ای برادر
بگرفت اذن میدان | از شاه تشنه کامان
شد حمله ور بر آن قوم | آن شبل شیر داور
جمعی بخاک افکند | از تیغ و تیر آن که
شد وارد شریعه | آن حشر و معظم مظفر
پر کرد و مشک خشکش | افکند بر سر دوش
کف زیر آب و بنمود | میخواست لب کند تر
تا که بیادش آمد | لعل لب حسینش
کز تشنگی کبود است | بر دل فتادش آذر
گفتا تو آب نوشی | لب تشنه شاه خوبان
دور است از مروت | ای زاده غضنفر

با سوز تشنه کامی	رفت از فرات بیرون
رو سوی خیمها کرد	لب خشک و دیدهٔ تر
از امر زادهٔ سعد	باریده از رهٔ کین
از چار سو بر آن شه	تیر و سنان و خنجر
شد حمله ور شه دین	بر آن گروه بیدین
کردند از رهٔ کین	دستش جدا ز پیکر
پس مشک را بدندان	بگرفت و شاه خوبان
شاید رساند آن آب	بر کودکان مضطر
از تیر قوم بی باک	آبش چه ریخت بر خاک
شکست آن همای افلاک	دست از حیات مگیر
آه از دمیکه افتاد	از زین بخاک بیداد
از دل کشید فریاد	دریابم ای برادر
آمد شهش ببالین	با اشک و آه و زاری
دید او فتاده بر خاک	آن قد چون صنوبر
گفتا شکست پشتم	ای نو جوان ز مرگت
زین داغ خواهم مرد	گشتند سیل معجر

گفتم بدهر فانی	تو بعد من بمانی
سوی وطن رسانی	زینب بدیدهٔ تر

مذنب نما تو فغان	چون عندلیب بستان
شاهنشه شهیدان	یارت بود بمحشر

ایضاً در مصائب فی شهادت قمر بنی ابا الفضل العباس

ساقی عشاق در دشت بلا	بانگ زد کی عشق بازان الصلا
جام می لبریز در دست من است	خوش بود ایعاشقان حق پرست
هادی عشاق عباس دلیر	جست از جا آن هژبر شیرگیر
گفت من این جام میرا طالبم	بر تمام باده نوشان غالبم
جام را نوشید و تیز از جای جست	حیدر ثانی بدلدل بر نشست
آنچنان شد از شراب عشق مست	کز سر و از جان و از پیکر گذشت
حیدر آسا دست زد بر ذو الفقار	بر کشید از کوفی و شامی دمار
آنچنان سرگرم عشق و محو یار	که نمانده بر تنش صبر و قرار
راند توسن در شریعه بیدرنگ	خوف ننمودی ز شمشیر و خدنگ
مشک را پر کرد زآن آب روان	تا برد در خیمه بهر کودکان
خواست از سوز جگر یابد نجات	یک کفی بر داشت از آب فرات

خواست نوشد عقل گفت ای هوشیار — از عطش باشد حسینت بی‌قرار
تو خوری آب و حسینت تشنه لب — نی بود شرط وفا و نی ادب
آب را افشاند و بیرون شد ز آب — رو بسوی خیمه که با صد شتاب
کوفیان با نیزه و تیر و خدنگ — راه را بستند بر آن شاه تنگ
ای غضنفر فرچه شیر خشمگین — حمله ور شد بر سپاه مشرکین
از دم شمشیر آن شیر دلیر — الحذر گویان هم از برنا و پیر
آن سوار صف شکن با سوز و آه — توسن خود راند سوی خیمه‌گاه
ناگهان زد ظالمی تیغ از قفا — بازوی ایمن شد از پیکر جدا
تیغ را بگرفت بر دست یسار — حمله ور بر آن گروه نابکار
گفت ببرید دست الیمنم — من هوادار وصی ذو المنم
میزد و می‌کشت زان قوم شرار — تا جدا شد از تنش دست یسار
پس بدندان برگرفتی بند مشک — از سحاب دیده میبارید اشک
گفت یا رب همتی کن از کرم — که رسانم آب بر اهل حرم
ناگهان زد ظالمی تیر ز کین — ریخت آب مشک بر روی زمین
نی بتن دستی و نی بر مشک آب — آن زمان با نفس خود کرد انخطاب
که مکن اندیشه از این مشرکان — باش خوشدل بر خداوند جهان

سر برهنه خون روان از هر دو دست — گرم جان بازی محبوب الست
ناگهان زد ظالمی از راه کین — بر سر آنشه عمود آهنین
کو فتاد از صدر زین بر روی خاک — گفت ادرکنی اخا روحی فداک
نالهٔ جان سوز عباسش شنید — چون بگوشش شاه مظلومان رسید
شد سوار بادپا با صد شتاب — تاخت در میدان بچشمان پر آب
از بصر میریخت دُر شاهوار — حمله ور گه بر یمین گه بر یسار
میزد و میکشت و از هم میدرید — ناگهان نعش برادر را بدید
دید عباسش فتاده روی خاک — پیکرش از تیغ و خنجر چاک چاک
نعره از دل برکشید آن حق پرست — کی برادر از غمت پشتم شکست

مذنبا دیگر تو کوته کن سخن
یاورت باشد ولی ذو المنن

ایضاً در مصائب قمر بنی هاشم حضرت ابا الفضل العباس ع

چونکه عباس آن هژبر جنگجو — گشت با اعدای ملت روبرو
همچو باب خود امیر المؤمنین — حمله ور گردید بر اعدای دین
هر کرا بر فرق زد آن نامور — برق تیغ از تنگ اسبش شد بدر
هر که تیغش بر کمر شد آشنا — چون خیار تر ورا کردی دو تا

راند مرکب در شریعه با شتاب / کرد مشک خشک را زان نهر آب
یک کفی برداشت از آب فرات / تا که بخشد از عطش خود را نجات



چون نظر کرد بر آن آب روان / خون دل جاری بشد از دیدگان
گفت ای عباس می نوشی تو آب / تشنه لب در خیمه پور بوتراب

گفت

گفت من کی نوشم از آب روان / تا رسانم در حرم بر کودکان
تشنه لب بیرون شد از شط فرات / تا رساند در حرم آب حیات
گفت ابن سعد با خیل سپاه / گر رسد این آب اندر خیمه گاه
از شما باقی نماند یک نفر / رشته لشکر شود زیر و زبر
آن زمان لشکر هجوم آور شدند / حمله ور بر زاده حیدر شدند
حیدر ثانی چو زان قوم عنید / بی حیائی را ز حد افزون بدید
دست زد بر ذوالفقار جان ستان / حمله ور شد بر سپاه کوفیان
شورش محشر بر ایشان شد بپا / خویش را نشناخت تن سر تا زپا
پردلان را کرد از زین سرنگون / همچو برگی کو بریزد از خزان
از دم شمشیر آتشبار شاه / خرمن هستی کوفی شد تباه
پشته ها از کشته ها کردی عیان / نهرها از خون اعدا شد روان
تا کهان زد ظالمی تیغ از قفا / کرد دست ایمنش از تن جدا
چون جدا شد دست ایمن از تنش / تیغ بگرفتی بدست ایسرش
در غضب شد پور شاهنشاه دین / حمله ور شد بر گروه مشرکین
میزد و میکشت زان قوم عنود / چون علی در خیبر از قوم جهود
ظالمی زد از کمین تیغ جفا / دست ایسر از تنش کشتی جدا

مشک

مشک بر دندان گرفت آن محترم   تا رساند بر سکینه در حرم
ناگهان از تیر قوم شمر کین   ریخت آب از مشک بر روی زمین
شد امیدش نا امید آن حق پرست   از حیات خویش تن برداشت دست
گفت ای عباس با صد سوز و آه   با چه رو خواهی روی در خیمه‌گاه
کرد خالی پای مردی از رکاب   تا فتد از صدر زین روی تراب
ظالمی زد از ره بیداد و کین   بر سر آن شه عمود آهنین
او فتاد از صدر زین بر روی خاک   گفت ادرکنی اخا روحی فداک
نالهٔ جان سوز عباس رسید   چون بگوش شاه مظلومان رسید
تاخت در میدان چه شیر خشمگین   حمله ور شد بر گروه مشرکین
تیغ میزد بر یمین و بر یسار   کوفیان کردند چون روبه فرار
آه از آنساعت که شه با صد امید   بر سر نعش علمدارش رسید
دید کشته سرو قدش واژگون   همچو ماهی غرقه بر دریای خون
دستها از پیکرش گشته جدا   فرقش از ضرب عمود کین دو تا
بر کمر بگرفت دست آن حق پرست   گفت عباس از غمت پشتم شکست
خیز از جا ای شجاع نامدار   بهر یاریم علم کن استوار
خیز از جا ای علمدار رشید   شد سکینه طفل زارم ناامید

خیز و بنگر زینب و کلثوم زار   در حرم دارند بهرت انتظار
خیز کز مرگ تو شد قدم دو تا   زینبم گردد اسیر اشقیا

مذنبا کن گریه با صد شور و شین
گاه بر عباس و گاهی بر حسین

در ذکری از مصائب و شهادت شاهزاده قاسم بن الحسن است علیه السلام

قاسم آمد چون برون از خیمه‌گاه   از رخش شد منخسف خورشید و ماه
عارضی چون برگ گل افروخته   خرمن جان جهانی سوخته
آمد اندر خدمت سلطان عشق   سر نهاد اندر رخت فرمان عشق
گفت کی عم گرامی تشنه‌ام   تشنهٔ شمشیر و تیر و دشنه‌ام
نیستم من تشنهٔ آب زلال   غرقم اندر بحر عشق لایزال
سوخت جان من ز سوز عاشقی   خود ز سوز عشق بازان آگهی
سرخوشم بنمای از جام الست   حق پرستم حق پرستم حق پرست
شاه دین چون دید قاسم در خروش   برده عشق یارش از سر هوش و گوش
شاه گفتا کی گل رعنای من   ای یگانه گوهر دریای من
طوطی عشقی تو ای شیرین سخن   در بر من یادگاری از حسن

کی شوم راضی که هستم روی خاک
پیکرت از تیغ و خنجر چاک چاک

تو زدی در سوی گل گشت جنان
من چو بلبل در غمت زاری کنان

ای تو سرو گلشن باغ مراد
تو بپای خود روی سوی جهاد

گفت کی عمّ گرامی وصل یار
برده از دل مر مرا صبر و قرار

عاشقم بر عارض دلجوی باب
از فراق باب هستم دلکباب

شاه در بر قاسم مقبل کشید
ناله وا غربتا از دل کشید

گریه کردند آن دو جسم و روح پاک
کو فتادندی ز پا بر روی خاک

چون بهوش آمد شه اقلیم جود
باب رحمت بر رخ قاسم کشود

گفت نور چشم من کم کن شتاب
میشوی از وصل جانان کامیاب

شه بزینب گفت با صد سوز و آه
کی توئی مر بینواها را پناه

خیز از جا خواهر دور از وطن
در برم آور تو ملبوس حسن

عصمت صغرا مه برج حیا
چون سپند از نار برجستی ز جا

جمله ملبوس حسن را با محن
کرد حاضر خدمت شاه زمن

الغرض کرد آن شه دنیا و دین
نوگل خود عازم میدان کین

شه لباس قاسم گل پیرهن
در برش بنمود مانند کفن

بر کمر شمشیر کردش استوار
بر براق عشق بنمودش سوار

نور رویش برده از دل صبر و تاب
از غمش گردون پیچان در اضطراب

جعد مشکینش بصورت چون نقاب
همچو بدری کو بود زیر سحاب

آمد اندر عرصهٔ میدان جنگ
بر عدو بگرفت راه رزم تنگ

آن پلنگ افکن هژبر نامدار
زان سپاه کین برآورده دمار

الحذر افتاد بر خیل سپاه
ناگهان بن سعد شوم روسیاه

گفت با ارزق که ای شیر دلیر
خیز از جا ره بر این کودک بگیر

در جوابش گفت ارزق بدرنگ
جنگ با کودک مرا عار است و ننگ

لیک دارم چار پور نام ور
روبه اندر جنگشان شیران نر

میفرستم سوی این رعنا جوان
تا کنندش طعمهٔ تیغ و سنان

الغرض هر چار تن با شور و شر
رو بمیدان از قفای یکدیگر

از دم شمشیر آن سالار دین
او فتادند بر زمین از صدر زین

ارزق شامی چه آن هنگامه دید
از غضب لب را بدندان بر گزید

تاخت خود سوی بنزد آن کینه جو
شد بپور شیر یزدان روبرو

بچه شیر از شیر می یابد هنر
ارث میباشد پسر را از پدر

حیدر ثانی کشیدی ذوالفقار
حمله ور بر آن لعین نابکار

زد چنان با تیغ او را بر کمر
کو فتاد از زین و شد سوی سقر

در شهادت شاهزاده قاسم

تاختند اعدا بصد شور و محن — از چپ و از راست بر پور حسن
از دم شمشیر آتش بار او — با اجل گشتند اعدا رو برو
الحذر گویان گروه مشرکین — گفتنش اهل سما صد آفرین
گشت جمعی زان گروه اشقیا — بعد آنکه آمد خدمت شاه هدی
گفت عمو از عطش گشتم کباب — جرعهٔ آبم رسان بهر صواب
خسرو دین بر لبش خاتم نهاد — گفت جانا رو که می یابی مراد
چون شهش بنهاد خاتم در دهان — گوئیا نوشید از آب روان
آن در بحر سعادت بیدرنگ — غوطه در گردید در دریای جنگ
خویش را افکند بر قلب سپاه — روز شان بنمود چون شام سیاه
بر علمدار سپاه کینه جو — کرد قاسم خویشتن را رو برو
چارپاره کرد او را با علم — کافرین بر شد بگردان از حشم
کوفی و شامی هجوم آور شدند — حمله ور بر سبط پیغمبر شدند
بود قاسم یکتن و دشمن هزار — شاه دین بگریست زین غم زار زار
سنگ باران بلا شد پیکرش — خیمه زن ابر اجل شد بر سرش
آه از آن ساعت که بن سعد از ... — بر سرش تیغ جفا از کینه زد
او فتاده از صدر زین بر روی خاک — گفتی ای ادرکنی عمو روحی فداک

شهادت قاسم بن الحسن ؑ

سرور لب تشنگان شاه شهید — نالهٔ جان سوز قاسم را شنید
شه بیامد بر سرش با سوز و آه — دید بن سعد لعین روسیاه
از پی قتلش کشیده تیغ خویش — قلب شاه دین شد از غم ریش ریش
زد ید الله تیغ کین بر آن لعین — کو فتادی دست بخشش بر زمین
نالهٔ آن شوم بخت روسیاه — آشنا آمد چه بر گوش سپاه
حمله ور گشتند اعدای شرار — بر شه دین از یمین و از یسار
ناگهان از زیر سم اسپها — صوت قاسم شد بگوشش آشنا
کی عمو از سم اسپ اشقیا — استخوان سینه ام شد طوطیا
شه فرود آمد ز اسپ بادپای — نعش قاسم را بسینه داد جای
زین مصیبت نی حسین تنها گریست — در جنان پیغمبر و زهرا گریست

مذنبا بس کن دیگر زین شور و شین
حق ترا محشور سازد با حسین

زبان حال مادر حضرت قاسم بن الحسن بر سر نعش فرزند ناکام خود

چون قاسم گل پیرهن — سوی میدان شد
زهرا ز داغش در جنان — زار و نالان شد

شهادت قاسم بن الحسن ع

چون شد مقابل بر عدو	آن حیدر ثانی
شور قیامت آشکار	بهر عدوان شد
او سوی جنگ شر کین	مادر زارش
از گریه چشمش طوطیا گونیا	زد جیحون شد
گفتا که رفتی ای پسر	از کنار من
روز وصال مادرت	شام هجران شد
بر تن لباس شادیت	شد کفن مادر
حجله که دامادیت	باغ رضوان شد
مادر بمیرم زین الم	ای گل رعنا
بیسم عروست در حرم	دیده گریان شد
سرو قدی زا کوبیک	عمر د پروردم
از تیغ و تیر دشمنان	غرقه در خون شد
قاسم نگر از هجر تو	مادر زارت
از دیده گریان و حزین	مو پریشان شد
ذهنی تو کوته کن سخن زاین مصیبتها	ختم رسل اندر جنان دیده گریان شد

در شهادت طفلان یتیم قرقاب ام المصائب حضرت زینب

در شهادت طفلان جناب زینب ع

دید چون زینب محزون که حسین شد بی یار	شد زبی یاوری او دیده زینب خونبار
داشت همره دو پسر همچو دو ماه تابان	هر دو را کرد کفن پوش بچشم گریان
برد آندم سوی سلطان حجازی نوا	هر دو نور بصر خویش عزیز زهرا
گفت ای حشمت حق زینب تو مور نگار	هدیه آورده برت ان مخ این دو شهدا
کن تو قربان علی اکبر خود حق رسول	هدیه خواهر دلخسته خود ساز قبول
الغرض زینب دلخون بد و صد آه و فغان	اذن بگرفت که سازد دو پسر را قربان
چون مه چهارده از برج خیم گرد و برون	هر دو لب بسته خود را بدو چشم گریان
خود سوی خیمه شد از خیمه بیامد بیرون	کو دو از اشک بهر دشت نگار اچیون
بهر یاری حسین اند و صغیر بی یار	حمله کردند بر آن فرقه مرد و دشرار
چند تن را سوی نیران نمودند روان	همچو برگی که ز اشجار بریزد بخزان
بگرفتند سر راه بر این هر دو صغیر	لشکر کوفی و شامی ستمکار شریر
آخر آن هر دو صغیر از ستم قوم دغا	از دم نیزه و شمشیر فتادند ز پا
آه از آن لحظه که آمد بدو چشم خونبار	خسرو تشنه لبان بر سر آن هر دو صغار
دید غلطان شده در خون دو صغیر محزون	کرد سلطان شهیدان ز جهان اشک روان
برده همره بسوی خیمه دو طفل افکار	بر فلک آه و فغان شد ز صغار و ز کبار
حزن و کرار این گفته تو بربند زبان	که برآمد ز ملایک بسما آه و فغان

در بی اعتباری دنیا

در شکایت و بی اعتباری دنیا و گردش روزگار

تو ای چرخ جفا جو ظلم خود آخر عیان کردی — عزیزان خدا را از ستم بیخانمان کردی
زمین و آسمان را پر ز اشقیا کردی — فلک در کربلا آل علی را میهمان کردی
مهیا آب و نان با تیغ و شمشیر و سنان کردی

تو مهمان ای ستمگر بر سر خوان بلا خواندی — هزاران دشمن خونخوار بهرش بر بلا خواندی
تو گویا از ازل این میزبان در ره جفا خواندی — حریم مصطفی را از حرم در کربلا خواندی
هلاک از تشنگی اندر لب آب روان کردی

فکندی از جفا بس سروها از گلشن زهرا — نکردی شرم از پیغمبر و اندیشه از فردا
نوامیس خدا را خار کردی در کف اعدا — غزالان حرم را تاختی از یثرب و بطحا
گرفتار در بند گرگهای کوفیان کردی

فکندی آل احمد از ازل طرح ستم بستی — دل اولاد حیدر را تو از درد و الم خستی
ز قتل نوجوانان پیمبر خود ز غم رستی — گهرهای یتیم و درج عصمت را بهم بستی
به بزم زادهٔ مرجانه بردی ارمغان کردی

بریدی رأس شاهی کو بدش جا دوش پیغمبر — ز خنجر ریختی خونی که بود او عرش را زیور
فکندی بر زمین جسمی که بود قوت دل حیدر — تن نوبادهٔ زهرا که از گل بود نازکتر
بهم بشکسته از سم ستورش استخوان کردی

در بی اعتباری دنیای فانی

نمودی همچو مجنون دل لیلای محزون ای ستمگر — ز داغ مرگ اکبر آن مسمی ساقی کوثر
تو تنها قیره‌گون شد روزگار زینب مضطر — ز قتل قرة العین رسول ای چرخ بد اختر
جهان را قیره‌گون از قیروان تا قیروان کردی

نکردی شرم ای چرخ جفا جو ز آیت سبحان — شدی همدست بهر کشتنش با پور بوسفیان
بنوک نیزه بنمودی سر سلطان مظلومان — سر ببریده را از لب شنیدی آیهٔ قرآن
عجب دارم که تفسیرش بچوب خیزران کردی

نمودی از جفا بس سروها در خاک چون غلطان — نکردی رحم نه بر بلبل و نه بر گل و ریحان
گلستان پیمبر را ز کینه ساختی ویران — برای نزهت گلگشت اولاد ابوسفیان
ز خون آل پیغمبر زمین را گلستان کردی

ندانم مذهب شوریده دل این نکته چون گوید — حسین مقتول زینب را اسیر شام پر بلا گویم
همین بیند ز مژگان اشک بار معصیت شوید — خود این خونبها ندانم صاحب اسلام چون جوید
مگر خونها بریزد شاید این خون ز خون شوید

در بی اعتباری دنیا و دنی در خصوص اهل بیت

تو را ای چرخ ستمگر کینه با اخیار یعنی چه — گلستان زهرا را نمودن خار یعنی چه
فکندن آتش کین بر گل گلزار یعنی چه — فلک را کین با آل احمد مختار یعنی چه
خصومت این همه با عترت اطهار یعنی چه

چرا باید نگریم روز و شب از دیده چون باران — که سبط مصطفی را کوفیان کردند خود مهمان
برای میهمان کردند حاضر با دگر پیکان — برای کشتن بکشتن که جان عالمش قربان

مهیا صد هزاران لشکر خونخوار یعنی چه

ز جیش کوفی و شامی بشد دامن صحرا — نمودی ظلم بر آل علی این چرخ بی پروا
حسین را خار بنمودی بچه کینه اعدا — کشاده چنگ و دندان بر هلاک یوسف زهرا

بهامون گله گله گرگ آدم خوار یعنی چه

حسینی کو نمود دوش جبرئیل از مهر در بالی — بدوش اشقیای جوری قابله از امر باری
نداند کس جلال و رتبه اش جز حی سبحانی — گرفتم نامه ننوشته خود آمد بمهمانی

بمهمانی حسین یارب چنان رفتار یعنی چه

صدفهائیکه از دریای عصمت سر برون رستن — قلوب را ز ایشان از ره کینه بشکستن
دل نوبادهای باغ عفت را زغم خستن — گهرهای یتیم درج عصمت را بهم بستن

همه بر یک رسن چون گوهر شهوار یعنی چه

نکرد اندر زمین کربلا کس بر حسین یاری — حرمش عندلیب آسا همه در نوحه و زاری
جوانانش بخون غلطان ز تیغ خنجر کاری — اسیری خود گرفتم سهل لیکن با گرفتاری

غل و زنجیر آهن با تن بیمار یعنی چه

چسان زینب بریزد از دو چشمان لؤلؤ و مرجان — که اندر طشت زر بیند سر سلطان مظلومان

نوامیس خدا را خوار بیند در کف عدوان — چرا چون چوب با دخشک دست پور بوسفیان

بچوب خیزران خستن لب دلدار یعنی چه

که شاید گردد شعارش قبول ایزد منان — عجب ادرار دین کوفی و شامی بی ایمان
بام شعار صبوری فرمود نسب حیران — با سید چهر اعدا خواستند این ظلم اجحران

خدا را ریختن خون و انگه استغفار یعنی چه

ایضاً در بی اعتباری دنیای فانی در باره اهلبیت ع

ایکه عمری ببطالت گذراندی شب و روز — هیچ فردای تو بهتر نشدی از امروز
گوهر عمر گرانمایه تو گشت تلف — سر دست آمد هستی تو رفت از کف
رفت از دیده تو نور ز بازوی تو زور — قد سرو تو کمان گشت قوا شد ز تو دور
خانه گور ندا میکندت شام و سحر — یا بن آدم تو آن منزل پر خوف خطر
گوش قلب تو کر و دیده حق بین تو کور — از خدا نیست ترا شرم و نه خوف از گور
مست دنیائی و در غفلت و در نادانی — عمر خود را گذراندی تو بنافرمانی
فکر کن فکر از آن ره که تو داری در پیش — میزنی دست الم صبح و مسا بر سر خویش
نه ترا زاد و نه راحله و توشه راه — روز و شب دوش ز معاصی شده است سیاه
عمل خیر چه داری تو در این دار فناء — چه فرستاده امروز تو بهر فردا
روز محشر چه داری تو بلب خویش گواه — چشم گریان دل بریان تن مجروح تو گواه

در شهادت علی اصغر

چونکه میزان عمل را بنهند بپا | بهر سنجیدن اعمال تو در روز جزا
چه کنی با کمی توشه و با دست تهی | می نپرسند گدائی تو و یا پادشهی
گر بود همره تو ذره از حب علی | برق آسا ز صراط بالب خندان گذری
نیست فریادرسی بهر کسی روز جزا | جز حسین سرور دین تشنه لب کربلا
آنکه در کربلا کرده فدای جانان | اکبر و اصغر و هم قاسم و عباس جوان
سر خود را ز قفا داد بشمر چه دین | تا شود شافع امت بجزا خسرو دین
شمر بیرحم بیا چکمه و بر کف خنجر | خواست تا از شه لب تشنه جدا سازد سر
بر گلوی شه دین خنجر بران بنهاد | خنجرش شرم نموده ز بریدن افتاد
شاه بنهاد رخ خویش بروی خاک وفا | گفت ای شمر جدا کن سر پاکم ز قفا
تو جدا میکنی از کین سر پاک از بدنم | مو کنان مو کنان خواهر دور از وطنم
او ز داغ من و من سوختم از تشنه لبی | گوئیا رفته ز تو همت عرق عربی
با لب تشنه مبر رأس مرا ز جفا | شرم کن از رخ پیغمبر و از روز جزا
طایر روح من از تشنه لبی گشته کباب | رحم کن بر من دلخسته رسان جرعه آب
آب دادش نه لب تشنه جدا کردش سر | در بر زینب غمدیده زار مضطر

مدتها صبح و مسا از غم شاه شهدا
نغمه خوان شو که شفیع تو شود در فردا

در شهادت و مصیبت طفل شیرخوار حضرت علی اصغر

چون همه یاران میدان الست | از می وحدت همه گشتند مست
سرخوش از صهبای او ادنی شدند | در مقام قرب ره پیما شدند
رخش همت تاختند سوی جنان | از بسیط ارض تا هفت آسمان
خسرو لب تشنگان سلطان عشق | رخش همت تاخت در میدان عشق
دست کین را دید گلزار جنان | گشته از رشک رخ آن نوخطان
سرو آسا نورسان مه جبین | خفته در خون از جفای شمر کین
از برای دوست در جوش و خروش | در صفات دوست مدهوش و خموش
خواست بلند ماند باقی یکنفر | بر یسار و بر یمین کردی نظر
دید ماند فرد همچون ذات خویش | نه اصحابند باقی نه ز خویش
خواست تا سازد بر جانان سفر | پیش چشمش حایلی شد جلوه گر
گفت یارب کیست این حایل مرا | کو بود از جان و دل مایل مرا
خواست تا بیند که آن عاشق کجاست | کان بود در پرده و محو لقاست
نعره هل من معین از دل کشید | رشته ایجاد را از هم درید
بانگ شه آمد چه اصغر را بگوش | بر کشید از دل دو صد آه و خروش
یعنی ای بابا ز عشاق کبار | عاشقی باقی است لیلی شیرخوار
شیرخوارم در برابر با دو پیر | شیر گیرم شیر گیرم شیر گیرم

گر ندارم دست تیغ افراشتن
میتوانم جان به آهسته باختن

خویش را بیرون کشید از مهد زان
چشم حسرت کرد سوی مام باز

یعنی ای مادر ترا گر نیست شیر
شیر خواهم خورد از پیکان تیر

از نوای این حریم مصطفی
ناله واحسرتا شد بر سما

آه و زاری اهل بیت محترم
آشنا بر گوش شه شد از حرم

آمد از معراج خود با سوز و آه
زان مقام قرب سوی خیمگاه

سرور دین آن امام بحر و بر
کرد بر ناموس حق زینب نظر

گفت کی ناموس خلاق ودود
این فغان و زاری بهر چه بود

گفتمت خواهر که بیتابی مکن
در حیات من عزاداری مکن

گفت زینب هان مرا معذور دار
که برفت از دل مرا صبر و قرار

چون ندای روح بخشت شد بلند
اصغرت از مهد جستی چون سپند

یعنی ای بابا مرا بر سوی جنگ
تا که جان بازم به آهسته بیدرنگ

گرچه خوانند اصغرش اهل زمن
لیک می باشد عزیز ذو المنن

شیر خوار است او بود شیر آفرین
بر چنین شیر آفرین نی آفرین

شیر خوار است او ولی باشد کلیم
صد کلیم اندر رهش باشد مقیم

شه گرفت از خواهر او را بیدرنگ
برد همره جانب میدان جنگ

آن

آن خلیل الله با قلب کباب
خواست از بهر ذبیح خویش آب

گفت با آن قوم با صد سوز و آه
نیست بر این شیر خوار هیچ گناه

سوخت این بی شیر از سوز عطش
از پی یکقطره آبی کرده غش

در تکلم بود سلطان الست
ناگهان تیری ز قوس خصم جست

بر گلوی نازک آن شیر خوار
تیر زهرآلود بگرفتی قرار

حلق اصغر را درید آن تیر کین
وانکه آمد بر ید سلطان دین

آن بخون زده شیر بر روی پدر
مینمودی از حسرت نظر

شاه از خون گلوی اصغرش
ارمغان کردی بنزد داورش

یعنی المعشوق من حق رسول
ارمغان عاشق خود کن قبول

مدتها صبح و مسا با صد نوا
نغمه خوان شور شهید کربلا

ایضاً در شهادت حضرت علی اصغر طفل بزرگوار

ای شیرخواره اصغرم لائی لای
ای نور چشمان ترم لائی لای

بودی مرا نور بصر ای اصغر
چون شد که رفتی از نظر ای اصغر

خون شد ز هجرانت جگر ای اصغر
ای یادگار اکبرم لائی لای

نیلی لب یاقوت تو علی جان
خون گلو شد قوت تو علی جان

گهواره

گهواره شد تابوت تو علی جان — شبه رخ پیغمبرم لائی لای
رفتی زدامانم بآه وزاری — ایطوطی باغ جنان کناری
کشتی شهید تیر کین بخواری — ای مرغ بی بال و پرم لائی لای
تیر جفا کردت زجان ناامید — ایکودک ناخورده شیر و شهید
روحت زتن از تشنگی می پرید — ناخورده شیر ای اصغرم لائی لای
از تیر کین مادر شدی غرقه خون — میسوزم از داغ تو از حد فزون

از آه مذنب شد جهان قیره گون
تاج سرم ای اصغرم لائی لای

ایضاً در شهادت حضرت علی اصغر بزرگوار

شیرخوار اصغر من یا ولدی یا ولدی — نور چشم تر من یا ولدی یا ولدی
غنچه لعل تو از سوز عطش گشته کبود — حرمله بر لب عطشان تو رحمی ننمود
رگ خون در عوض شیر بحلق تو گشود — نوگل احمر من یا ولدی یا ولدی
ناله سکینه چونکه رسیدت برگوش — بهر یاری من زار کشیدی تو خروش
غم بیشیری تو کرده پدر را مدهوش — گل پژمرده من یا ولدی یا ولدی
شیر خشکیده بپستان ما بهر عطش — کرده از سوز عطش مادر بیشیر تو غش
غرقه در خون ز لب خشک تو گردیده دلش — نوگل نورس من یا ولدی یا ولدی

بود امیدم که هم آواز بمادر باشی — مونس و همدم و همراز بخواهر باشی
شمع محفل شب مادی گهر باشی — ای زجان بهتر من یا ولدی یا ولدی
گل نشکفته من از چه شدی خار جنان — از چه سوی رفته ایطائر من سوی جنان
از غمت مادر زارت کشد از سینه فغان — مرغ بی بال و پر من ولدی یا ولدی
نوک تیر ستم حرمله کردت سیراب — شد دل مادر محزون تو از غصه کباب
خواهران تو همه در غم تو دیده پرآب — ای یگانه گهر من ولدی یا ولدی
یوسف من شدم از هجر تو مادر محزون — چون سلیمان بدن نازکت آغشته بخون
گشتم از اشک بصر دشت بلا را جیحون — ای تو نور بصر من ولدی یا ولدی
حنجر نازکت از تیر جفا شد مذبوح — پدر پیر تو را شد دل از این غم مقروح

سینه مذنب دلخسته زداغت مجروح
ایگل نوثمر من ولدی یا ولدی

در مصائب شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین(ع)

یا فاطمه ای نوگل بستان پیمبر(ص) — بردار سر از خاک بیا ماریه بنگر
از خون جوانان خود اندشت بلا را — گلرنگ ببین از ستم فرقه کافر
بنگر تن صد چاک علمدار حسینت — افتاده ز زین در یم خون گشته شناور
بنگر تن مجروح علی اکبر ناشاد — غلطان شده در بحر بلا شبه پیمبر(ص)

یا فاطمه بنگر که علی اصغر بی‌شیر — از سوز عطش رفته ورا تاب ز پیکر
شاهنشه دین خسرو لب تشنه فنیت — آورده ورا در بر آن فرقهٔ کافر
بنمود تمنای یکی جرعهٔ آبی — زان قوم سیه روی جفاجوی بد اختر
اندر عوض آب زدش تیر شعبه — آن حرمله مرتد ملعون ستمگر
یا فاطمه بنگر که حسین با دل بریان — بگرفت بکف خون گلوی علی اصغر
پاشد بسما و ببرد دست بگوید — کی دوست فدای تو بود اکبر و اصغر
بگذشته‌ام اندر ره تو از سر و از جان — هم از زن و فرزند ز اصحاب و برادر
از بهر شفاعت که بفردای قیامت — بخشی تو بمن جرم محبان همه یکسر
یا فاطمه برخیز از خاک و نظر کن — بین جسم حسینت شده صد چاک ز خنجر
آن سر که ببوسید پیمبر بسر و پشت — افتاده بروی خاک ببین بیکس یاور
ببریده بکین شمر لعین سر ز قفایش — نظاره کنان زینب محزون مضطر

بس کن تو ایا مذنب دلخون که ز زهرا
یابی صله شعر خود اندر صف محشر

در مصائب جناب سید الشهدا و افروختن در خیمه

چو بر نی شد سر شاه شهیدان — تن پاکش بخون و خاک غلطان
بامر ابن سعد شوم بد دین — خروشان سوی خرگه لشکر کین

زدند آتش بکین خرگاهشان را — پریشان کردن از کین جانشان را
زنان و کودکان مو پریشان — سر و سینه زنان اندر بیابان
هراسان قلب اولاد پیمبر — ز ظلم و جور آن قوم ستمگر
بتول دومین فرزند زهرا — چه خود را دید بی سردار و مولی
بر اطفال یتیم شاه ابرار — چه مادر شد پریشان یار غمخوار
روان خون جگر از دیدگان کرد — بدور خویش جمع آن کودکان کرد
ندید از آن گهرهای یگانه — دو گوهر بستندی از میانه
چنین فرمود کی کلثوم مضطر — دو کودک از حسینم نیست خواهر
بیا خواهر رویم اندر بیابان — ببینیم آن دو طفل مو پریشان
کجا پامال سم مرکبانند — چه مرغ پر شکسته در فغانند
دو محزون فکار زار نالان — بگردش آمدند اندر بیابان
چه بلبل در فغان در طرف گلزار — بجستجوی آن گلهای بی خار
کجا افتاده اید ای نونهالان — کجا گشتید پامال ستوران
گل نشکفتهای باغ زهرا — کجا گشتید خار دست اعدا
روان سوی شریعه مو پریشان — که شاید آن دو طفل زار عطشان
هوای آب از سر برده شان هوش — که از ما یا نمودندی فراموش

روان در قتلگه با آه و سوزان / ندیدندی اثر از آن یتیمان

در آن هامون بهر جانب دویدند / غزالان پریشان را ندیدند

بناگه در پناه بوتهٔ خار / دو طفلان خفته دیدند با دل زار

چه جان بگرفته در بر یکدیگر را / بجا که بیکسی بنهاده سر را

خروشیدند وازدل کی یتیمان / دو نور دیدهٔ شاه شهیدان

زجا خیزید ای شیرین زبانان / رویم در خیمه اندر نزد طفلان

جوابی نامد از طفلان افکار / برای زینب محزون بی یار

نقاب از چهرشان برداشتی نمود / بدیدی دهر را گفتند بدرود

چه نی از سوز دل فریاد بر زد / که آتش بر دل جن و بشر زد

که ای نورستگان باغ زهرا / بپوشید چشم از دار دنیا

غم داغ جوانان تازه تر شد / روان از دیدگان خون جگر شد

شمار فتید و رفت از دل قرارم / سیه تر شد زشام اینروز کارم

یتیمان را چه جان در بر گرفتند / سوی خیمه باه و ناله رفتند

زنان بیوه اطفال پریشان / بگرداند و نعش از دل خروشان

کبوتر بچگان از دام جستید / ز سلی در زکعب نیزه رستید

زبان حال لیلا چشم گریان / باکبر داد پیغام آن پریشان

علی

علی بعد از تو لیلا خوار گردید / اسیر کوچه و بازار گردید

بگفتا بچهٔ محزون ناشاد / بگو با قاسم کی تازه داماد

بگو بستی حنای شادی از خون / عروس بیوه ات شد خوار و محزون

رباب برکشیدی از جگر آه / که شد تیره ز آهش مهر تا ماه

بگفتا اصغرا ای روح روانم / ز داغ خود زدی آتش بجانم

اگر خشکیده در پستان من شیر / بدادت حرمله شیر از دم تیر

تو رفتی جان مادر سوی زهرا / رباب شد اسیر قوم اعدا

سکینه گفت کی جانان خواهر / شدید آسوده از شمر ستمگر

روان کن مذنب زار پریشان
از این غم خون دل جاری ز مژگان

وداع نمودن سید شهدا و طلب نمودن جامه کهنه از خواهر

سرور لب تشنه آمد با شتاب / کرد و دخت مرتضی را انخطاب

گفت کی ناموس حی داورم / اندرین صحرا بجای مادرم

مخفی از اهل حرم ای ممتحن / خیز و بهر م آر کهنه پیرهن

گفت زینب با دو صد آه خروش / ای ترا جن و ملک حلقه بگوش

از چه رو خواهی تو کهنه پیرهن / پوشی اندر تن برادر گو بمن

وداع نمودن امام

در جوابش گفت شاهنشاه دین
من سوم مقتول تیغ شمر کین

چون سرم سازند از پیکر جدا
جسم من عریان نمایند از جفا

زین سبب خواهم ز تو این پیرهن
تو مرا باشد بتن جای کفن

پس گرفت از خواهر خود پیرهن
در بدن پوشید آن فخر زمن

شه روان جانب میدان کین
زینب اندر خیمه شد زار و غمین

آه از آن ساعت که سبط مصطفی (ص)
شد شهید فرقهٔ شوم دغا

با دو صد شور و نوا و سوز و آه
گشت زینب وارد اندر قتلگاه

دید جسم چاک شاهنشاه دین
مانده بی غسل و کفن روی زمین

دید نور حق فتاده روی خاک
پیکرش از تیغ و خنجر چاک چاک

زد بسر دست و کشید از سینه آه
کز شرار آه او شد تیره ماه

گفت کی جان برادر گو سرت
ای تن بی سر بمیرد خواهرت

چون ببینم جسمت عریان و بخاک
ای عزیز فاطمه روحی فداک

از من محزون گرفتی پیرهن
تا ترا باشد بتن جای کفن

جان خواهر پس چه شد پیراهنت
مانده اندر خاک خون عریان تنت

من روانم سوی شام پر بلا
تو بمانی در زمین کربلا

مذنب دلخون تو کوته کن سخن
یاورت گردد ولی ذوالمنن

میدان رفتن حضرت اباعبدالله الحسین (ع)

طوطی طبعم سخن آغاز کرد
با نوا شور حسینی ساز کرد

گفت با صد ناله و سوز و گداز
شرح میدان رفتن میر حجاز

شاه اورنگ سعادت با شتاب
کرد پا بهر شهادت در رکاب

بود داغ نوجوانان بر دلش
سوخت از برق حوادث حاصلش

خواهران و کودکان اطراف وی — چون بنات النعش بر گرد جدی

هر یکی با ناله و با سوز و آه — که تو ای سر بی پناهان را پناه

بعد تو ما بیکسان در این زمین — چون کنیم ای خسرو دنیا و دین

گفت نبود چاره غیر از رفتنم — بر رضای دوست بر خون خفتنم

پس بزینب گفت شاه با وقار — ای یگانه گوهر با اقتدار

میشوم من کشته از تیغ جفا — تو شوی از کین اسیر اشقیا

زینبا جان تو و اطفال من — گریه کم کن خواهر دنبال من

کودکان تو رسم را یار باش — بیکسان را مونس و غمخوار باش

کن تو اندر کوفه و بازار شام — بر اسیران جان زهرا اهتمام

تو برو در خیمه با سوز و حزن — صبر بنما در بلا یاد و فتن

با تو در این راه باشم هم عنان — تو ببینی تا که من نوک سنان

پس روان شد شه بسوی خیمگاه — دختر زهرا کنون در خیمگاه

گرد شه شد ده و ده زن داد و وا — بود در گردش همی پرگار وار

منتظر بهر قدوم شاه دین — الفلک ریزان سینه سوزان دلغمین

ناگهان از ذو الجناح مستمند — الظلیمه الظلیمه شد بلند

با سکینه گفت دخت بوتراب — خیز کز بهر پدر آورده آب

پس سکینه رفت از خیمه برون — توسن شه دید زینش واژگون

زد بسر دو دست کشید از سینه آه — گفت ای عمه در آی از خیمگاه

عمه شد مقتول باب اطهرم — شد ز کین خاک یتیمی بر سرم

پس نوامیس رسول تاجدار — از حرم بیرون دویدند اشکبار

موکنان مویه کنان اطراف وی — ناله سر کردند از دل همچو نی

آن یکی میگفت سردارم چه شد — روشنی چشم خونبارم چه شد

آن یکی گفتا بصد افغان و شین — در کجا افتاد شاه دین حسین

ناگهان آمد سکینه با ملال — کرد از آن مرکب دلخون سؤال

ذو الجناحا بازگو با من جواب — کس بشه لب تشنگان را داد آب

یا لب عطشان بریدندی سرش — آه واویلا نمیرد دخترش

مذنب افسرده کوته کن سخن
سوختی زین غم روان مرد و زن

ایضاً در میدان رفتن و وداع نمودن با اهلبیت اطهار خود

چونکه شاهنشاه اقلیم وفا — ماند تنها در زمین کربلا

یاورانش سربسر غلطان بخون — در ره جانان گذشتندی ز جان

خسرو لب تشنگان با صد شتاب — کرد پا بهر شهادت در رکاب

شصت و شش زن سربسر از اقربای | چون بنات النعش بر گرد جدی
هر یکی با یکزبانی در خروش | کی ترا جن و ملک حلقه بگوش
تو روی ما بیکسان را چاره چیست | بعد تو بر کودکان غمخوار کیست
گفت من رفتم بمیدان بلا | می سپارم سربسرتان بر خدا
بعد من باشد ولی چهارمین | بر شما غمخوار زین العابدین
بر زنان و کودکان خون جگر | هست این بیمار من جای پدر
میشوم امروز مقتول از جفا | شمر دون برد سر مرا از قفا
رائس پر نورم شود بر نی بلند | پیکرم پامال از سم سمند
بعد قتلم از جفای این سپاه | آتش از کین افتد اندر خیمگاه
ناگهان آمد سکینه با خروش | کز خروشش رفت از سر عقل هوش
گفت گر دیدی بترک خود رضا | شاه گفتا چاره نبود مرا
چونکه بکشتن میبنت یا ریا درم | اندرین صحرا غریب و مضطرم
گفت پس ما را رسان سوی وطن | وارهان ما را ازین رنج و محن
در جوابش گفت سلطان عرب | که بخود شد اختم خود در تعب
پس کشید از سینه پر درد آه | از پی دلجوئیش فرمود شاه
قلب زارم را مکن از ناله ریش | نور چشمم گر بها داری بپیش

گریه کم کن ای مرا روح روان | گریه تو میزند آتش بجان
آنزمانی گریه کن ای مستمند | که سرم بر نوک نی گردد بلند
گریه کن بر حال من ای جان پاک | چون ببینی پیکرم عریان بخاک
شه روان شد جانب میدان کین | در حرم آمد سکینه دل غمین
آه واویلا چه از جور و جفا | شد حسین مقتول تیغ اشقیا
از جفا و ظلم بن سعد شریر | شد سکینه طفل بی یار و اسیر
با دل سوزان و با صد اشک و آه | بارتان شد وارد اندر قتلگاه
دید جسم باب خود عریان بخاک | از سنان و تیر و خنجر چاک چاک
برکشید از سینه پر درد آه | تیره شد از دود آهش مهر و ماه
آن چنان نالید چون نی از جگر | کز شرارش زد شرر بر خشک و تر
گفت ای بابا بمیرد دخترت | ای تن عریان که ببریده سرت
کاش میشد چشم من از گریه کور | تا نمیدیدم تن پاک تو عور
ای پدر برخیز بر حالم نگر | گشته ام خوار و اسیر و در بدر
میزند سیلی بر دیم شمر دون | ظلم اعدا شد بمن از حد فزون
عمها و خواهرانم دستگیر | در کف بن سعد مردود شریر
جان بابا قلب زارم شد کباب | از فراقت رفت از من صبر و تاب

زین الم از دل بنالم چون رباب | بنگرم عریان تنت در آفتاب
سجرم نبود بسرای مستحق | تا تن عریان تو سازم کفن

مدنیا خون دل از مژگان بریز
تا حسین یاورت شود در رستخیز

ایضاً در وداع و میدان رفتن ابا عبدالله الحسین ع

سوز عشقم باز بر سر زد شرر | آتش اندر سینه ام شد شعله ور
سوخت این آتش ز سر تا پای من | زد شرر بر خرمن اعضای من
خرمن هستی من بر باد رفت | عشق آمد عقل و هوشش از یاد رفت
طایر عقلم ز عشق آمد بجوش | آمد از غیبم ندای حق بگوش
گر ترا بر سر بود سودای عشق | بایدت نوشید از صهبای عشق
ساغرم بخشید ساقی الست | چون بنوشیدم شدم سرگرم و مست
عشق بر من هادی و دمساز شد | مرغ طبعم گرم در پرواز شد
چون زنان شد سوی دشت کربلا | دید دشت کربلا را پر بلا
سروها از تیشه اعداء نگون | عشق بازان سربسر غلطان بخون
خسرو عشاق در دشت بلا | مانده تنهائی کس و بی اقربا
یاورانش جمله در خون غوطه ور | فانی فی الله گشته سربسر

از پی انعام حجت شاه دین | بر کشیدی نعره اهل من معین
اولاً از مصدر روح جلیل | شد خطاب انبیا که لبیک الجلیل
خون بهای تو منم روز جزا | عاصیان را بر تو بخشم از وفا
انبیا لبیک گویان سربسر | اولیا دست غم لطم بسر
جمله ذرات آمدندی در خروش | چون ندای شه رسید ایشان بگوش
نعره لبیک ز ایشان شد بلند | سربسر از جای جستند چون سپند
بحرها در موج و اندر اضطراب | مهر آتشفشان و زار دل کباب
حاملان عرش اندر ولوله | اوفتاد اندر ملایک غلغله
جبرئیل آمد بصد شور و نوا | تا کند یاری بشاه نینوا
خواست رخصت از پی یاری شاه | تا که سازد نیست آن خیل سپاه
گفت یا جبریل سرخیل شهان | گوئی کردی تو عالم سرنگون
بعد قتل نوجوانان سربسر | من نخواهم زندگانی را دیگر
جبرئیلا گرچه بینی تشنه ام | تشنه شمشیر و تیر و دشنه ام
نیستم من تشنه آب زلال | تشنه ام من تشنه آب وصال
تشنه ام تو بنگری اندر جهان | تشنه ام بر تیر و شمشیر و سنان
چشمهای آب ز انگشت منست | عالم ایجاد در مشت منست

جبرئیلا تو همی بینی بلا　　من نمی بینم بلا را جز ولا
جبرئیلا چون لقا را طالبم　　تیر و شمشیر و بلا را جاذبم
نیزه و شمشیر و تیر اشقیا　　بی رضای من نخیزد مطلقا
تا نگویم من ببر کی میبرد　　تا نخواهم تیر کی بر جان خورد
تو همی بینی سنان و تیر کین　　من همی بینم جنان و حور عین
تو ببینی شمر دون خنجر بکف　　من ببینم وصل جانان با شعف
جبرئیلا عاشق جان بازیم　　بر اسیری عیالم راضیم
تو ببینی بر سنان منبری　　من نه بینم غیر وصل داوری
تو ببینی کودکانم خار و زار　　من نبینم جز لقای کردگار
ای خوشا سر بر سنان نیزه ها　　ای خوشا آویز بر دروازه ها
ای خوشا بزم یزید بی حیا　　راس پرخون من و طشت طلا
ای خوشا آن چوب بید او یزید　　این لب لعلی که پیغمبر مکید
جبرئیلا وعدهٔ جان دادن است　　ارمغان جان بجانان کردن است
رو مشو حایل میان من و دوست　　هستیم من هست من از هست اوست

مدتیا بربند لب ازین سخن
سوختی از غصه روان مرد و زن

در

در مصائب و میدان رفتن جناب اباعبدالله الحسین

ای شه کون و مکان الخلف آل رسول　　خسرو عرش مکان زاده زهرا بتول
شمع رخسار تو زینت ده فردوس برین　　آیه نور شان تو نموده است نزول
از تجلی تو مدهوش شدی پور کلیم　　مات مبهوت ز جاه تو شد ارباب عقول
از وجود تو رسد آیت یزدان بظهور　　بحر علم تو بود مصدر هر فضل و فضول
از یم فضل تو یک قطره ذره رسد　　صیت علمش بجهان نشر کند چون بهلول
یا دلای تو هر آنکس که ازین نشاء رود　　در خور جنت و فردوس و بهشتش بقبول
زینت عرش الهی ز چه رو خار شدی　　در کف فرقهٔ مردود ستمکار جهول
شمر ببرید سر از پیکرت از خنجر کین　　در جنان قلب پیمبر شده زین داغ ملول
راس پرنور تو چون جلوه گر آمد بسنان　　جسم مجروح تو پامال شد از سم خیول
خون ز حلق تو روان بود که از راه ستم　　پی غارت بخیام تو روان قوم عجول
اهل بیتی که بدی روح الامین خادمشان　　جلو اسب دواندند ز کین آل رسول
از پس کشتن تو کوفی و شامی دغا　　با اسیران بسوی کوفه نمودند عدول
حجت چارم حق با تن بیمار و علیل　　پای اندر رسن و دست بگردن مغلول
رفت از کوفه بهمراه اسیران تا شام　　آنکه بودی ز ازل بر همه اعلام فحول
دید در طشت طلا راس پدر بزم شراب　　خیزران بر لب شه میزد آن شوم فضول

لعنت

گفت بردار از این گوهر لب چوب ستم — ای که سلطان بوجود تو نموده ست حلول
بوسگاه شه لولاک کجا چوب کجا — هست این فعل تو اندر دو جهان نامقبول
دختر شیر خدا جست ز جا حیدر وار — گفت ای کاش شده دست تو ظالم مشلول
چوب بردار از این لعل لب ای شوم دغا — که براو بوسه زدی صبح مسا عقل عقول

مذنب دل شده شاها بودت نوحه سرا
چه شود گر ز کرم خویش نمائیش قبول

در میدان رفتن سید مظلومان ابا عبد الله ع

چونکه شاه عشق شد محو لقا — شد مهیای جدال اشقیا
سرور دنیا و دین با صد شتاب — از شعف بنهاد پا اندر رکاب
بر براق عشق چون بنشست شاه — شد ز نورش منفعل خورشید و ماه
سوی معراج احد آسا شد روان — جبرئیل از شوق بگرفتش عنان
با براق عشق کردی این خطاب — کی همایون پر بسوی میدان شتاب
ذوالجناحا وقت رفتن دیر شد — وصل جانان در برم تاخیر شد
ذوالجناحا وقت جانبازی رسید — شور عشقم دمبدم گردد مزید
ذوالجناحا تشنه وصلم بدان — تنگ عنان شو تنگ بمقصودم رسان
از پی معراج رفتن با شتاب — بر براق خویشتن میزد رکاب

ناگهان آمد سکینه با محن — گفت بابا با یتیمت گو سخن
تن بمرگ ای شاه بی کس داده — گفت آری نیست بهرم چاره
گفت بابا تو روی سوی جنان — پس مرا بر تربت جدم رسان
در جوابش گفت سلطان الست — جان بابا چاره ام رفته ز دست
ز آتش هجران دلم شما کباب — در حیات من مریز از دیده آب
گریها خواهی کنی ای مستمند — چون سرم بینی که بر نی شد بلند
شد یتیمه دخت شاه انس و جان — شه بمعراج شهادت شد روان
آه از آن ساعت که با شور و نوا — شد حسین مقتول شمشیر جفا
اهل بیتش از صغیر و از کبیر — در کف اعدا شدند از کین اسیر
وانگه از کین ابن سعد روسیاه — سیرشان داد از طریق قتلگاه
آن اسیران فکار دل غمین — ریختند از ناقها روی زمین
هر زنی نعش جوانش را چه جان — در بغل بگرفت با آه و فغان
ناگهان آمد سکینه با خروش — دید زینب را که از سر رفته هوش
پیکر صد پاره اندر برش — خاک ریزد از مصیبت بر سرش
گفت عمه گوی هذا نعش من — کین حسین افتاده بی غسل و کفن
زینبش گفتا بصد افغان و شین — هذه نعش ابیک ای نور عین

رفتن بقتلگاه شهیدان

جسم صد چاک پدر را چون بدید — ناله جان سوز همچون نی کشید
گفت ای بابا بمیرد دخترت — چون ببینم غرقه در خون پیکرت
کی ببینم کرده از راه جفا — که سرت ببریده بابا از قفا
با فغان و ناله و آه و خروش — روی نعش بابش از سر رفت هوش
شه بمظلومه دادی این پیام — شیعیانم را رسان از من سلام
گو بایشان ای عزیزان با وقار — چون بنوشید آب سرد خوشگوار
یاد آرید از لب خشکیده‌ام — ور تنم در خاک و خون غلطیده‌ام
مرحبا بر سینه لب زین ماجرا — مادرت روز جزا شیر خدا

رفتن در شریعه فرات و خطاب کردن بذو الجناح

چونکه شاه عشق چون بو تراب — گرد پا بهر شهادت در رکاب
احمد آسا جانب معراج شد — بهر عشقش زین سبب مواج شد
ابر اشک افشان گفت ای نیکو خصال — کی همایون رفرف فرخنده فال
ای براق لیلة الاسرای من — تیز تک شو تا رسانم در وطن
وصل جانان برده از دل صبر و تاب — سوی میدان رفت با شتاب
وانگه آن شاهنشه کرده وقار — حیدر آسا دست زد بر ذو الفقار

در مکالمات سید الشهدا با ذو الجناح

گفت ای فرخنده تیغ جان شکاف — صبر کردی مدتی اندر غلاف
اندرین مدت که تو کردی درنگ — بس گرفت آئینه اسلام زنگ
وقت آن شد کز غلاف آئی برون — خون کنی از پیکر اعدا روان
تا بریزی خون ز دشمن بیدرنگ — کی رود ز آئینه اسلام زنگ
تاخت در میدان چو شیر خشمگین — مظهر حق شد عیان بر مشرکین
حمله‌ور شد آن شه با اقتدار — کشت از اعدا هزار اندر هزار
از دم شمشیر شاه دین پناه — شد ز کشته پشته‌ها از آن سپاه
تاختی مرکب بخون مشرکین — گاه از سمت یسار و گه یمین
راند توسن شه سوی شط فرات — همچو خضر اندر پی آب حیات
شد چو وارد در شریعه با شتاب — ذو الجناح عشق را کرد انخطاب
کی فرس لب تر کن از آب زلال — تا بتعجیل رسانی بر وصال
ذو الجناح شاه با صد سوز و آه — کرد بر سلطان مظلومان نگاه
با زبان بیزبانی آن فرس — گفت کی بی پناهان دادرس
من چسان لب تر کنم شاها ز آب — لعل تو باشد کبود از بهر آب
پس یدالله کف بزیر آب زد — شاید آنخوان بنوشد ز آب سرد
ناگهان آمد از آن قوم شریر — بر لبان خشک شه پرنده تیر

چون لبان خشک شه شد غرق خون — شد فرات از خجلت خود تیرگون
ریخت از کف آب شه بر روی آب — زین مصیبت قلب عالم شد کباب
از شریعه شد لب عطشان برون — در جنان شد قلب زهرا غرق خون

مذنب شوریده با صد شور و شین
گریه کن بهر لب خشک حسین

درمکالمات حضرت سکینه با روان حضرت ابی عبدالله با جسد پاره پاره پدر بزرگوار خودش در گودی قتلگاه ع

چونکه در خون دید جسم باب زار خود سکینه — خویش را افکند روی نعش شاه آن بی قرینه
جسم صد چاک پدر بگرفت همچون جان بسینه — شه پیامی داد بهر شیعیان آن حزینه

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

گفت بابا چون ببینم جسم صد چاک تو عریان — رو بجا کی افتاده بی غسل و کفن همچون غریبان
عمه‌ها و خواهرانم دستگیر و مو پریشان — نه کسی رحمی کند بر حال زار ما یتیمان

او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

شیعیان چون شد حسینم بی کس و بی یار و یاور — رو بجا کی افتاده از زین پیکر صد چاک اکبر
شد قلم از تیغ اعدا دست عباس دلاور — در حرم باقی نمانده از کسی غیر اصغر

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی

گفتای بیرحم مردم من علیل اندر غمینم — زاده زهرا و فرزند رسول عالمینم
میکشید از کین چرا با تیر و شمشیر و سنینم — نامسلمان نیستم من رحمة للعالمینم

وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

مدتی در خون چو از تیغ یزید خاک بر سر — جسم صد چاک حسین صد پاره از تیغ و خنجر
روی خاک افتاده عریان نی کفن تا چند [illegible] — پای مال سم اسبان [illegible]

و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی

سفارش حضرت ابا عبدالله الحسین ع بفرزند خود حضرت سکینه خاتون ع

گر روی شاه برد مظلومان سفارش با سکینه — نور چشمان عزیزم چون رسیدی در مدینه
شیعیانم را رسان از من سلام ای بی قرینه — گو تو با ایشان پیام باب خود از سوز سینه

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

هر کجا دیدید افتاده کسی از او مضطر — یا که در غربت غریب و بی کس و بی یار و یاور
نه بیالینش مددکار و نه غمخوار و نه مادر — یاد بنمائید از حال من و این جسم بی سر

او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

نوجوانانم همه از تیغ و خنجر پاره پاره — بر زمین افتاده از زین نعششان همچون ستاره
زخم جسم پاک ایشان بود افزون از شماره — خواهران و دخترانم مو پریشان هر کناره

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی

مکالمات اباعبدالله با سکینه

کو باجناب با صحاب من صد پاره پیکر
بعد مرگ نوجوانانم هم از عباس و اکبر
کاش می بودید حاضر در بر آنقوم کافر
سوی میدان بردمی قنداق طفل شیرخوارم اصغر

کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

کردمی خواهش من از آنقوم دون یکقطره آبی
زانکرو بیچاره نامد برای من جوابی
منتظر بودم که شاید یکنفر جوید ثوابی
حرمله افکند بر حلقوم طفل من شهابی

وسقوه سهم بغي عوض الماء المعين

هرچه گفتم چیست تقصیرم من آنقوم ستمگر
نامسلمانان مگر من نیستم ز اولاد حیدر
کین چنین گشتم هدف بر نوک تیر و تیغ و خنجر
بدعتی نگذاشتم در دین و آئین پیمبر

وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

شمر دون ببرید از تن رأس پاک اطهر من
زین مصیبت دیده گریان مذنب غم پرور من
پیش چشم زینب افکار محزون خواهر من
پایمال ستم اسبان جسم زار اطهر من

وبجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی

در شهادت و مصائب سید الشهدا حضرت ابی عبد الله ع

ای شهیدیکه هوادار شدی دین خدارا
در ازل خواستی از حضرت حق رنجها را
سوی من پنا که بوی تو ببینیم خدارا
وای غریبیکه خریدار شدی جور و جفا را
ایشه غرقه بخون غرقهٔ خون من بیدل را
اگر جبرئیل امین خواند ز جان مدح و ثنات

زبانحال قمر نقاب حضرت زینب

وصف ذات تو نگنجد بزبان و بحکایت
تو شه کشوری ایجاد و شهانند گدایت
اگر از جود تو موجود شده این عالم امکان
لیک سوزد دلم از این ستم الخیر و خوبان
نشود داخل جنت احدی جز بولایت
چشم امید بسوی تو بود شاه و گدارا
خادم و چاکر درگاه تو صد حوری و غلمان
آب مهریه زهرا و تو لب تشنه دهی جان

مصلحت بود ندانم چه درین باب قضارا

در صف ماریه بنمود عدو یکسره غارت
موکنان مویه کنان زینب محزون بخسارت
رحم ننمود کسی بر دل سوزان فگارت
شمر چون خواست نشیند بروی سینه زارت

خنجری دست چه می کرد دگر حلقه یارا

داغ عباس جوان نور ربود از بصر تو
دید چون پیکر صد چاک علی چشم تر تو
همه گلهای جهان خار شد اندر نظر تو
کارگر شد نه همین نوک سنان بر جگر تو

کرد سوراخ بجنت جگر شیر خدارا

رأس پاکت چو ز تن فرقه اشرار بریدند
فرقه سوی حرمت پی غارت بدویدند
تن صد چاک تو ایشاه چو در خاک کشیدند
ز انگشتری انگشت تو از بند بریدند

همه ظالم ستم فرقه بیشرم و حیارا

غم و اندوه تو بربود ز شها طاقت و تابم
زمره اشک فشان در الم هجر صحابم
ساربان دست تو از بند جدا کرد کبابم
زانچه رفت بشب بر تو نخوردست نه خوابم

زبانحال قمر نقاب حضرت زینب

زان جفا پیشه ندیده است از تو بسی مهر و وفا را

چونکه بجود و شرف زینت آغوش رسولی … پرورش یافته در دامن زهرای بتولی
در صف ماریه مقتول از آن قوم جهولی … آن شبیر اکه سرش رفت بلبهای خولی

خود ندانم چه دلی بود در غم خیر نسا را

زبانحال علیا مخدره قمر نقاب حضرت زینب خاتون (۴)

عصمت صغری خجسته گوهر عفت … دختر زهرا و بنت حیدر صفدر
دید چه در دشت کین شه دوسرارا … مانده غریب و وحید بیکس و یاور
بینت کسی کا در کمیت سواری … بهر شه تاجدار میر مظفر
دخت یدالله ز جای جست چه سپند … گفت برادر است خواهر تو برادر
اسب تورا آورم بدیده گریان … تیغ تورا آورم من ای سرور سرور
بینت تورا گر رکابی ای شه خوبان … پای بنه بر دو چشم زینب مضطر
جای عنان ای شه سپهر امامت … گیر بکف گیسوی ستم زده خواهر
تو سوی میدان روی من ز قفایت … گریه کنان میزنم بسینه و بر سر
شاه بگفتا که ای یگانه دوران … صبر نما بر قضای خالق اکبر
گفت برادر عنان صبر ز کف رفت … چونکه بیاد آمدم وصیت مادر
در دم آخر مرا نمود سفارش … دختر خیر الوری شفیعه محشر

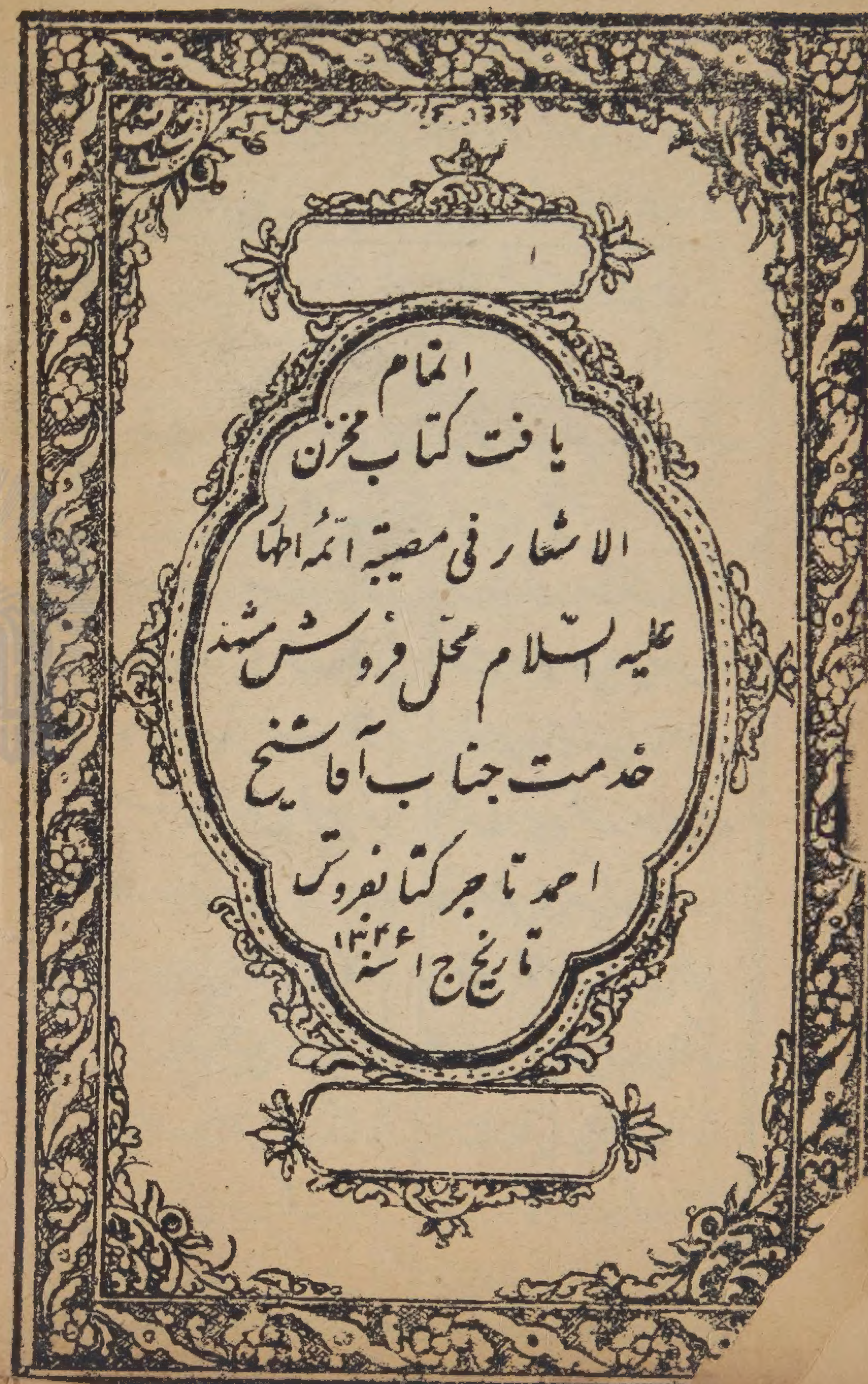
زبانحال قمر نقاب زینب خاتون

زیر گلوی تورا ز مهر ببوسم … چونکه براو بوسه داده است پیمبر (۵)
لب بنهادی بحلق خشک برادر … ریخت ز مژگان خویش لؤلؤ گوهر

مذنب و لحزن بس است نغمه سرائی
روز جزا شافع تو ساقی کوثر

ایضاً زبانحال علیا مخدره قمر نقاب حضرت زینب خاتون (۴)

عصمت صغرا بصد آه و فغان … خواست گیرد اسب آن شه را عنان
در قفای شاه با شور و نوا … گفت مهلاً مهل ای جان اخا
ای سوار تند رو آهسته تر … بر قفای خویشتن بنما نظر
تا ببینم عارض دلجوی تو … مشکسا بویم کمند موی تو
اشک زینب بست بر شه راه را … ناله اش بی صبر کردی شاه را
شاه گرم رفتن اندر وعدگاه … بر قفای خویشتن کردی نگاه
دید سر گرم خروش و سینه چاک … عصمتی دامن کشان بر روی خاک
هان چه عصمت عصمة پروردگار … هست در فرمان او لیل و نهار
پس رخان آن خسرو ملک حجاز … دیده بر رخسار خواهر کرد باز
نور مطلق را چه جان در بر کشید … راز پنهانی بگوشش بر کشید



اتمام
یافت کتاب مخزن
الاشعار فی مصیبة ائمه اطهار
علیه السلام محل فروش مشهد
خدمت جناب آقا شیخ
احمد تاجر کتابفروش
تاریخ ج ۱ سنه ۱۳۲۶

تقدیم دوست گرامی آقای حاج حسین حکیم زاده

زاده لطف و مرحمت نموده از احوالات این جانب

بحمدالله سلامتی حاصل است انشاءالله به

خاله جان خیلی راحت است حالش که خدا به بچه‌ها

شان خوب است از قول بنده احمد

خانم و بچه‌هایشان را برسید دائی حسن را از طرف

دیگر دوستان را از قول بنده سلام برسانید

دوست گرامی من منظور از مادر پول شما را

تقریباً ۲۰ روز پیش آیا این پول دوست شما رسیده است

برای بنده بعداً خبر رسید وضع من در اینجا مانند سابق است

و حال من و مادرم کاملاً خوب است مادر انتظار

بسم الله الرحمن الرحيم

این

رسالة شریفه

زاد المقلدین در سؤال وجواب

عامة البلوی از فتاوی حضرت مستطاب

مروج احکام اشرف المرسلین ملاذ

الشیعة وحرز الشریعه البارع فی العلوم

العقلیة والنقلیه اعلم الفقهاء والمجتهدین حجة

الاسلام والمسلمین آیة الله فی العالمین العلامة

الثانی آقای شیخ محمد حسین

آل کاشف الغطاء ادام الله تعالی ظله

العالی علی رؤس الاعلام وحفظ بوجوده

الشریف کلمة الاسلام ومتعنا بطول

بقائه آمین یارب

العالمین

(طبع في المطبعة المرتضوية في النجف الاشرف)

کتب جدید الطبع کتابخانهٔ ادب

شرعیات جامع الاحکام . . اول . . دوم

وسوم . . . . . . تألیف . . آقا شیخ محمد علی طهرانی

تاریخ انبیاء اولوالعزم " "

تاریخ انبیاء بزرگ بضمیمهٔ تاریخ اسلام "

تاریخ مقدماتی ایران برای کلاس سوم مدارس

ابتدائی - تألیف . . . میرزا حسینخان سیاسی

جلد دوم تالیف ... [illegible] خاقان